

گفتاری از مترجم

در اواسط اکتبر ۲۰۱۸ میلادی جهانگیر ضمن تماس تلفنی از من پرسید آیا منظومه او را که به زبان انگلیسی سروده خوانده ام؟ پاسخ منفی بود. منظومه های بسیار زیبایی او را که به فارسی سروده و قبلاً دریافت کرده و ستوده بودم باو یاد آور شدم. جهانگیر سپس پیشنهاد نمود منظومه انگلیسی زبانش را برایم بفرستد تا اگر دوست داشته باشم آن را به فارسی ترجمه نمایم. متأسفانه زنده یاد که با مراحل پایانی بیماری وخیم اش دست و پنجه نرم می کرد نتوانست پایان ترجمه را به بیند ولی از آنچه پیش از درگذشتش با او در میان گذاشتم بسیار خشنود شد و در زمینه ویراستاری این اثر پیشنهاداتی بجای گذارد که در پایان این مهم بدون ترجمه بخش پایانی این اثر را تزیین می دهد

ترجمه سروده های جهان به نثر

به خواسته دوست گرامی ام جهانگیر کوشش می نمایم تا سروده های بسیار زیبا و دلنشین وی را که به زبان انگلیسی نا آشنا با ظرافت طبع انسانی و لطافت ادبیات کنونی متداول ، سروده شده در سبک شعر نو ترجمه و تدوین نمایم و در دسترس شیفتگان ادب فارسی بگذارم. امیدوارم دوستداران ادب و هنر پارسی را پسندیده آید.

فرهاد اکتبر ۲۰۱۸

نیت از این منظومه بازتاب نمودن و جلوه گری برخی از عواطف و احساسات درونی انسان است که در موارد عادی ممکن است ابراز وجود ننماید. طبیعتاً سروده های این منظومه کوتاه و مختصر هستند که نمایانگر دریای بیکران ارتباط قلبی و روانی از یک سو، و از سوی دیگر بازتاب عواطف و احساسات فردی انسانها می باشند. انتظار می رود که این مجموعه روزنه ای در روان پنهان انسانها باز نماید. به گفتاری دیگر نگارنده بر این باور است که خواننده گنجی نهفته از شگفتی ها در درون دارد. که با مرور این سروده ها ، درجه پنهان قلبش گشوده گردد. احتمالاً دور از حقیقت نیست اگر بگوییم با درون گرایی و تقویت حضور ذهن، آدمی می تواند نیروی های خفته در درون را بیدار و به تکاپو در آورد. به درستی هر انسانی از نیروی مهربانی، شفقت و عشق برخوردار بوده و آرزومند است که به بالاترین سطح از شرف انسانیت برسد. برای رسیدن بدین درجه از حضور ذهن آزاد در اندیشه و روان و نیز فراگیری و تفکر در آنچه در طبیعت میگذرد و بهره برداری از آن رهنمون پایدار است. در این صورت است که درجه های درون شرف انسانی، تمایل به پیشرفت درک و شوق به بهزیستی و عشق و علاقه به طبیعت گشوده می شود و تمایل به در کمال در انسانیت به اوج خواهد رسید.

بیا با هم بنشینیم و جامی از شراب بنوشیم
و بمن رخصت ده با تو از راز دل سخن گویم
عشق ورزیدن در دل ما از هدایای اوست
رهنمون ما در این وادی اوست

من در این وادی رهگذرم
اندکی شیرین کلامم
با تو بی شلیله پیله ام
تفاوت در این است که چگونه ام

به اینجا بنگر و ببین من چه میگویم
بر پیچ و خم های زلفش نظر کن
او کسی است که به طرفش می شتابم
اوست که مرا بوجود آورده است

بیا تا در آستانه درش به انتظار بنشینیم
بزودی بیرون خواهد آمد و تو خواهی دید
که دلنشین است و تو آن را تایید خواهی کرد
مهربان و دوست داشتنی و کاملاً زیبا

تو هرگز نظیر او را نخواهی دید
نه در زمین و نه در آسمانها
معبود همه موجودات است
و او جوهر زندگی است

ابدی است و جاویدان و همیشه یاری بخش
درخشنده و مشهود^۱ همیشه پایدار و هیچوقت پنهان نیست

فروردین ۱۹۹۹

● نامه تشکر آمیز

پروردگارا تر سپاسگزارم
سپاست می گویم که به من فرصت زیستن دادی در این جهان
سپاست دارم که مرا امکان تجربه زندگی ارزانی داشتی
زیرا گر آفریده نشده بودم
توانایی درک و آزمون آنچه تجربه کرده ام نداشتم

پروردگارا تو را سپاس میگویم بخاطر احساس که به من ارزانی داشتی
سپاسگزارم که بمن توانایی دیدن، شنیدن، بوییدن و لمس عطا فرمودی
ترا سپاس میگویم که به من توانایی شگفت انگیز خواندن و نوشتن، ارزانی داشتی

سپاست میگویم از آنکه به موقع گرسنگی را می فهمم
و همچنین سیری را در هنگام خودش
سپاست میدارم از اینکه شگفتی خواب را بمن ارزانی داشتی
تورا شکر گذارم از اینکه میتوانم به هنگام از خواب برخیزم

سپاست می دارم از بهر این حواس شگفت انگیز و پاسدار زندگانی ام
که بطور باور نکردنی نگهبان و پایدارند در بدنم
از اینکه توانایی فرزند داشتن بمن ارزانی داشتی تو را سپاس می دارم
و از اینکه آنها را به بینم در بر کشم و شادمان گردم
سپاسگزارت هستم

سپاست می دارم از این همه برکت که بمن ارزانی داشتی
آنها بسیارند که بتوان به حساب آورد
سپاست میگذارم از اینکه بمن حیات بخشیدی
و نهایتاً شکرگزارت هستم که بمن زبانی گویا عطا فرمودی

مهر ۱۹۹۸

● یک ساعت از شادمانی

دوستی روزی از من پرسید آیا ساعت داری
چند مدتی است که ساعت را داری؟
پاسخم این بود: از هنگام تولدم
او گفت بیش از این دستم نیا نداز
و سپس گفت؛ هیچکس از زمان تولد ساعت نداشته
اما گفتم من دارم
من روز شماری کرده ام
هر روز از زندگیم یک روز پیرتر از روز پیشم

همگی روز بروز پیرتر می شویم
زندگیمان روز بروز کوتاه تر می شود
ولی هر روز ساعت هایمان در نوسان اند
ما شما ره را نگه میداریم

بنا بر این ساعت نگه میداریم

اما آیا برآستی میدانیم
که زندگی مان بیهوده می گذرد

آگاهی به گذشت زمان در زندگی خود هنری است
هر لحظه از زندگی با خود دنیایی در بر دارد

شادمانی ماموریت ما ست
شاد بودن هدف است
و دل‌بستگی مقصد ما ست
به دقایقت بنگر و شاد زی
شادمان باش و از زمان بهره به گیر

آموزگارم گفت روزی
شادمانی احساسی درونی است
خارج از خود جستجو نکن آن را
درون قلبت جستجو کن آن را

من ساعتی داشته ام در هر روز از زندگی ام
از زمانی که مادرم زاد مرا
ساعتم بوده با من از نخستین روز زندگی ام
ساعتی که همگی از آن بر خورداریم

بیا مواظب گذران وقتمان باشیم
بیا تا پاسداری کنیم وقتمان را
بیا تا خود را به سنجیم و گذشت زمان را
و بیا خوشحال باشیم و بهره گیریم از گذشت زمان

ای زمین خود را نابود نکن
چرا غمگینی؟
بلبلان چهچهه میزنند
نغمه ها قافیه اند دارند و رود ها در جریان

ای زمین افسرده مباش
روزی جنگ ها پایان خواهند یافت
ستیزه جویی راهی دیگر می جوید و مکانی نخواهد داشت
رودخانه ها همیشه در جریان خواهند بود

تاریکی در دلم رخنه نکن
مگر نمی دانی که قلبم شکننده است؟
بشر دل شکسته می تواند گریان باشد
و زمین افسرده خواهد شد

غمگینی در دلم خانه نگیر
من به گریه و فغان می افتم و داد میزنم
پس از آن همه خواهند دانست
که مقصر اصلی تویی

اما ، من شکیبیا خواهم بود
من در انتظار نوای امید خواهم نشست
پیروزی فرا خواهد رسید
از پس دیوار میکده ها

آبها همه چیز را خواهند شست
و همه چیز براق و درخشان خواهد شد
انسان خواهد فهمید
و در نهایت خواهد دریافت که زمین افسرده است

بشر دست به سوی ستاره می برد
می گشاید دریچه قلبش را
و برون میریزد افسردگی را
تا زمانی که غمگینی نابود شود

او به سرکوب پایان خواهد داد
انزجار به مرور محو خواهد شد
و شراب نواز شکر دهان خواهد شد
و تمام نماها بار دگر درخشان خواهند شد.

● هدف را بالا بگیر

دی ۱۹۹۹

این تیر و کمان که در دست توست ابزار نیرومند است
کمانت را بالاتر بگیر
تیرت را درست تر رها کن
و ستاره صبحگاهی را هدف بگیر
عشق متاعی است که می توان خرید

گاهی آسان و زمانی با مشکلی
بهر صورت برای آن ارج بنه
گرچه آن را آسان بدست آوری

هزاران ستاره در آسمان درخشانند
برخی بسیار درخشان و برخی درخشانتر
کدامین مورد انتخاب توست؟
ستاره درخشان یا کم نور؟

در آسمان می توانی ستاره ای را برگزینی
اما بیاد آر همگان یکسان نیستند
تیر و کمانت را بالا تر به هدف بگیر
تیرت را بالا و مستقیم رها کن

در اینجا بازاری است که در آن عشق می فروشند
آیا میل داری که در اینجا خرید کنی؟
آیا اینجا به قصد خرید عشق آمده ای؟
با دلی باز و فرخنده داخل شو
بهای ورود به اینجا تنها ستاره سحر است

اگر تو توانایی آن را داری
تیر و کمانت را بردار
و هم اکنون هدف ستاره سحری را هدف بگیر

● آیا ما هستیم یا نیستیم

آیا ما فرزندان طبیعتیم؟

آیا ما نوید زمینیم؟

آیا ما راست و درست هستیم؟

آیا ما همه اینیم یا نیستیم؟

آیا ما رسم و سنتیم؟

آیا ما پرسش زندگی هستیم؟

یا ما پاسخ آنیم؟

آیا ما نمودار زندگی هستیم؟

آیا ما ذات وجودیم؟

آیا ما همانیم که می بایستی باشیم؟

آیا ما همه اینیم و یا نیستیم؟

آیا ما باد وزانیم؟

آیا ما درختان در حال روید نیم؟

آیا سوال یا پاسخیم؟

آیا ما همه اینیم یا نیستیم؟

آیا ما آشوبگر یا آرامش طلبیم

آیا ما صلح طلب هستیم یا مدافع جنگیم؟

آیا ما به سفیدی برف و درخشانییم

یا به سیاهی قطرانیم؟

آیا ما ملال آوریم یا جذابیم؟

آیا ما آزاد هستیم یا الزامی؟

آیا ما می پیوندیم یا می پراکنیم؟
و آری در انتها؟

مهر ۱۹۹۸

● خاکسترها و آتشیها

خاکسترها انباشته نمی شوند
آتشیها فروکش نمی کنند
برگها از شاخه ها فرو نمی ریزند
خزان در راه نیست
همچنانکه عشق واقعی هرگز نمی میرد

زندگی با یک لبخند آغاز می شود
و با اخم به پایان میرسد
در تلاپوی خود به زندگی نقش میدهیم
اما در بی تفاوتی خود بی نقش میمانیم

وقتی که بینا هستی به تکاپو برخیز
شاد زی از اینکه می شنوی
ولبخند بزنی هنگامی که خوشحالی
و زندگی بی پایان خواهد بود

پرندگان بهنگام نغمه سرائی پیامشان چیست؟
آیا قصد پرواز بلند دارند؟
آسمانها باز و بیکران اند
اما تا چه حد یک پرنده توان پرواز دارد؟

ای پرندگان, آشیانه خود را در بلندی بنا کنید
سردی زمستان فرا خواهد رسید
آیا پرها پتان گرمتان نگه میدارد؟
یادرون قلبتان گرم هستید؟
دانه های برف سرما را افزون نمیکند
بلکه دو صد چندان افزون کنند زیبایی را
خورشید برای سوزاندن ما نیست
بلکه با گرمیش ما را در آغوش میگیرد
بشرط اینکه زبان برف و آفتاب را بفهمیم

مشتاقانه به زندگی نظر کن
و زندگی بر تو نیز با لبخند می نگرد
ومشتاقانه

اسفند ۱۹۹۹

● کیسه ای از مروراید

حدود هشتصد سال پیش در شیراز
نوشت سعدی چنین باز

هنگام سفر با یک کاروان, گم شدم در دشت
چند روزی بگذشت
در گرمای سوزان از تابش خورشید نا امید شدم
چون اندک آب و غذایی که داشتم تمام شد
و هم برم داشت که خواهم مرد

ناگهان کیسه ای چرمین یافتم
در گرمای سوزان در آن صحرا

هرگز آن شادی را فراموش نکنم
که پنداشتم کیسه ای از گندم بو داده یافته ام
و آن پریشانی هرگز فراموشم نمی شود چون دیدم
آن کیسه پر از مروارید غلطان است

** ابو محمد مصلح الدین ابن عبدالله شیرازی - سعدی شیرازی
۱۲۹۱/۱۲۱۰ میلادی

اردیبهشت ۱۹۹۹

• تعادل

نیرومندی ذاتی درونی است
آن را در خود جستجو کن
صندلی ها روی دو پا نمی ایستند
اما آدمی می تواند ایستاد
تمایز ایندو در نحوه تعادل آنهاست
تعادل برقرار کن اگر می خواهی درست بمانی
اگر تعادلت را از دست دهی درست نتوانی ماند

از افراط به پرهیز
و نیز در زندگی میانه رو باش
مگر اینکه مجبور باشی

توانمند باش و از انحراف به پرهیز

نیاز هایت را افسار به بند

از زیاده روی نیز پرهیز کن

خشم و ستیزه هر نشانه افراطند، آیا نیازی هست؟

آیا به لذت عنان گسیخته نیازی هست؟

تمایلات و خواسته ها می توانند از دست خارج شوند

تعادل معجون این بیماریست

با کاستن تما یلایت شادمانی ها افزون می گیرد

توانایی از درون آدمی سرچشمه می گیرد

در جستجوی آن باش و آن را خواهی یافت

در سخن گفتن و رفتار اندیشه کن و متعادل باش

سر بلند و هم آهنگ قدم بردار

صندلی ها استوارند بر چهار پایه

ولی آدمی فقط دو پا دارد

شهریور ۱۹۹۸

● هشیار باش

ای دوست دل گرفته نباش

امروز یگروز داغ تابستانی است

محزون مباش

سفری طولانی در پیش داریم

در این سفر زندگی من و تو همگام هستیم

تازه کاریم و گامهای نخست را بر می داریم

ای دوست با دیده عمیق به زندگی بنگر
آیا چیزی آشنا در آن میبینی؟
ننوش از آب هر چشمه که از آن بگذری
مبادا که آبش پاکیزه نباشد چون نیک بنگری

ای دوست آیا هر صبحدم هوشیاری سراغت را می گیرد؟
یا بایی توجهی می دهی زندگیت را بر باد؟
هر شب که مهتاب بر پنجره ات می فرستد درود
آیا صدای گام هایش را می شنوی؟
یا بی توجه در خوابی؟

بر گل سرخ ها بنگر که چگونه عطر افشانی می کنند
خوبی آنها پایدار و مدام است و جاویدان
آیا به نوای آنان گوش فرا میدهی؟
یا شبانگاه را بی توجه بخواب میروی
صبحگاهان با توجه چشم میگشایی؟
به ستارگان نظر افکن
زمزمه هر آنچه را که هست بشنو

ای دوست به تپه ماهور های فرادست نظر بیفکن
آنها به روالی نامفهوم پراکنده اند
میدانی چه رازی در بر دارند؟
آیا رازشان در معادنی است که در نهان دارند

و یا در چشمه هایی که روان است از ادا منه شان
عیان در روز یا پنهان در نیمه شب
این چشمه سار ها تشنگی هر رهگذر را فرو می نشانند

اما ای دوست ما چه میکنیم؟
به گل سرخ شباهتی داریم یا تپه؟
در مسیر گذشت زمان
در خود چه داریم که به آن به بالیم؟
بر پیکر ظاهر یمان؟
یا بر ذات بخواب رفته مان؟

ستایش می کنم درک هستی را
نادانم اگر فراموش کنم
هنر بیاد سپردن در درون ما نهفته است
وگر نه نخواهی شنید و نخواهی دید و از یاد خواهی برد
مگر اینکه با دقت توجه کنی

یاران ما در اینجا اتفاقی نیستیم
وجود ما در اینجا به دنبال هدفی است
افق دید مان بیش از ورای نظر است
آن نیز به گشودن دریچه قلبمان وابسته است
و آن دید بیش از آنست که مد نظر است

دوستان زندگی و حیات در اینجا اتفاقی نیست
نسیم سرد بامدادی ما را از خواب بر می انگیزد

آیا نجوای آن را بگوش می سپارید؟
چشمه سار های تپه ها تشنگان را نوید میدهند
وصخره ای در کوهستان به ما امکان می دهد که به تفکر فرو رویم

طبیعت فریبده است
همچنین است زندگی
زیستن بسیار فریبده و باشکوه است
آیا برای طبیعت زندگی و زیستن ارج قایلید؟
در این سفر هوشیارانه راهت را دنبال کن
در اینجا به هوش باش و بیاد آر چگونه زندگی را

یاران بر خود دشوار مگیرید
بر صخره بی بنگرید
بر آن بنشینید یا ایستاده
و بیندیشید

● بهترین و فروتن باش

بهترین باش
بهترین عمل کن
اما فروتن باش
خوب کن و بدان
از بهترینها باش
اما فروتنین

ما آگاهیم و به کار هایی می پردازیم
و گاهی آنها را در کمال خوبی انجام می دهیم
اما توانایی همه کارها را نداریم
آنچه همگان می کنند ما نمی توانیم
چون دیگران توانایی کار های بسیاری دارند

ما آموخته ایم
و می دانیم
اما همه چیز نمیدانیم
ما تواناییم اما همه چیز نمی توانیم انجام دهیم
ما بیاد می آوریم نه همه چیز را
آیا تو این را میدانی

روزی آموزگارم گفت
فقط همه^۱ همه چیز میدانند
و همه مردم هنوز آفریده نشده اند

همه مردم همه چیز می دانند
همه مردم می توانند همه کار کنند
و همه مردم می توانند همه جور فکر کنند
ولی همه مردم هنوز آفریده شده اند

ما نمی توانیم آنچه دیگران می کنند انجام دهیم
و ما نمی توانیم آنچه دیگران فکر می کنند فکر کنیم
و ما نمی توانیم باشیم همانطور که دیگران هستند

آه نازنینم دست مرا بگیر
به سبکبالی نسیم بهاری
یک دنده گی افکارم را منجمد می کند
اما سبکباری به افکارم انعطاف می بخشد

در گلزار افکارم بمن سبکباری بیآموز
باران و ابرها بزودی پراکنده خواهند شد
در بامداد شکوفایی دل‌بستگی مان
آیا تابش خورشید را نمی بینی؟
هنگامی که نوید زندگی ماست

نازنینم در این راه دست مرا بگیر
شکندگی هاپدیدار خواهند شد
و حباب‌ها به جریان می افتند

سبکبار باش همچو قطره باران
خوشبو باش چون گل سرخ در بامداد
در زندگیم بمان
و با من در این راه قدم بردار
جهش‌ها هدفی را نشانه می گیرند
چپ و راست و یا بطور مستقیم

آه نازنینم خواهش می‌کنم آرام باش

دی ۲۰۰۰

● چشمان آبی

آتش درون رعد و برق با خشمگینی فروزان شد
طوفان با بیرحمی تمام درختان بید را به لرزه درآورد
و سیل همه چیز را ریشه کن میکند
و من در تمام این مدت به چشمان آبی تو می‌نگریستم

من به چشمان آبی تو نگاه می‌کردم
چشمان آبی تو بسان تیره گی آسمان آبی بود
مهربانی به راستی از چشمانت می‌تراوید
اما چه کسی مهار خشم را می‌تواند بدست گیرد؟

چه کسی می‌تواند جلوی خشم را بگیرد؟
هنگامی که آتش خشم در درون قلب ما است؟
وقتی که قلبمان از خشم و تنفر می‌سوزد؟
بنیان کنی خشم و تنفر با سیل خروشان یکسان است
شعله‌های انزجار ما کمتر از آتش سوزان نیست
و سرانجام آن نابودی است

با این احساسات ما هیچ به دست نخواهیم آورد
ما هیچ نخواهیم یافت
ما هیچ نخواهیم یافت
آیا ما این را درک می‌کنیم

به چشمانت نگرستم و آسمان را دیدم
به چشمانت نگرستم و ستارگان را دیدم
به رنگ آبی چشمانت نگرستم و در آن مهربانی یافتم
کجا بودیم ما که با من پیمان ابدیت بستی
ما کجا بودیم که در آنجا نفرت و انزجار وجود نداشت

گوهرهای این گنج ناپدید نشده اند
به چشمانم بنگر و آنها را خواهیم یافت
ما گوهرهای این گنج را در آینده از خاک بیرون خواهیم آورد
بدون عصبانیت و خشم

بهمن ۱۹۹۹

• تاریکی را متلاطم کن

بشکن تاریکی را
شب را به تکه های کوچک مبدل کن
هر دو را به قطعات کوچک مبدل کن
اما نه آنقدر که نه توانی آن را تشخیص دهی
تاریکی شب را با روشنایی بشکن
و سپس در انتظار بامداد بنشین

تیشه امید در شکستن تاریکی نیرویی است قوی
خشونت بهای خویش می پردازد
آیا وعده های پی در پی هرگز برآورده شده اند
دل بستگی من از ورای دشتهای میگذرد و به روشنایی می پیوندد

من با تیشه امید تاریکی را میشکنم

در دل شب تاریکی هراس انگیز است
سرزمینی ناشناخته که پشت هر مردی را می لرزاند
سرزمین تردید ها^۱ امیدهای در هم شکسته و انتظارات از هم گسسته
در برابر این تهدید ها و وسوسه ها زانو نباید زد
ارابه های امید بی درنگ فرا خواهند رسید

اندکی در واقعیت باید اندیشید
باید اندکی در روشنگری کوشید
و رنه تاریکی ناشناس خواهد ماند
آن را چنان نابود کن که آینده به تواند برسد
آن را آنچنان نابود کن تا امید بتواند زیست
نابودش کن تا مهر و دلبستگی آن را جایگزین تواند کرد

بیا تا تاریکی را در نا امیدی هایمان بشناسیم
رسوم کهن ما را یاری خواهند کرد
رسوم کهن بالهایشان را از گذشته به سوی حال و آینده خواهند گشود
رسوم کهن با صدای رسا در تاریکی سخن خواهند گفت
بامداد فرا خواهد رسید و ظلمت شب نابود خواهد شد

در بامداد با شادی شب را می شکنم
و سپس به ستاره عشق می پیوندم
و ما درین شب همدیگر را خواهیم دید
و با صبر و حوصله در انتظار مینشینم

تا بامدادان که نور فرا میرسد و همه چیز روشن خواهد شد

من تا بامدادان به انتظار می نشینم

من وحشت زده نخواهم بود

نخواهم ترسید

من تا تابش نور به انتظار خواهم بود

تا زمانی که بتوانیم دید

شهریور ۱۹۹۸

• پاکیزگی

بمن گوش بده عشق من

زمزمه هوای تازه گوشم را می نوازد

پاکیزگی عطر زندگی است

مسئولیت پذیری بوی خوش دل است

عطر زندگی را در قلبت استشمام کن

ببین درک و عمل کن

مرا بشنو ای عشق من و با وزش باد برقص

قدم های کوچک به نهایت می پیوندند

استشمام کن عطر مسئولیت پذیری را

به پاکیزگی درونت توجه کن

همانطور که به پاکیزگی بیروننت توجه می کنی

بمن گوش بده نازنینم

ما ابدیت خود را تخیل می کنیم

ما به خرد خود خیال پردازی می کنیم

خود را پاک کن

پاکسازی بکن آنچه را گفته ای

آنچه را کرده ای پاک کن

گسترده کوشا باش

ببین ^۱ درک و عمل کن

معلم روزی بمن گفت

پاکیزگی بر چهار نوع است

پاکیزگی در بدن ^۱ در فکر ^۲ در بیان و کردار

بدنت را پاکیزه نگهدار

در افکارت پاک باش

در بیانت پاک باش

و در اعمالت پاک باش

بمن گوش کن عشق من

قدم های کوچک به ابدیت می پیوندند پاکیزه بمان

و خورشید در تاریکی میدرخشد

• سنگفرش

در این سنگفرشها ^۱ در این کوچه ها ^۲ اسبها یورتمه می روند

ارابه ها در حرکتند و گرد و غبار می کنند

تا لحظه ای بعد فرو نشینند

متاسفانه دخترکان در اینجا نیستند

شب ترسناک^۱ مرطوب و سرد است
مردمان در حال بیم و ترس از غریبه بخواب می روند
و با امید از اینکه هنگام برخاستن از خواب شهر در امان است
آیا زیاده از حد توقع دارند

ما در بیداری و خواب به رویا فرو می رویم
و در رویای مان امید می طلبیم
گاهی در صبح و زمانی در شب
آیا رویای ما^۲ ماورای رویاست

اینجا و آنجا ممکن است معجزه اتفاق بیفتد
بعضی کوچک و برخی بزرگ
روزی شهر ما امن خواهد بود
آیا امید ما از حد فزون است

افسوس که دخترکان دیگر اینجا نیستند
و با هراس بسیار گریخته اند
و به کودکان هایشان رفته اند
آنجایی که دیوارها بلندند

افسوس که دخترکان دیگر اینجا نیستند
آیا در اینجا و آنجا آنها را ترسانده ایم
آیا جویای سلامت هستند
یا تشنه امنیت

زندگی کردن با ترس خوشایند نیست
این را به آنها که دست اندر کار اند گوشزد کنید
شاید روزی همه از خواب بیدار شویم
و شاهد دنیایی امن باشیم

شاید روزی همه بیدار شویم
و شاید روزی همه تصمیم بگیریم که بینا شویم
که دنیای ما خیلی امن است

شهریور ۱۹۹۹

● عشق من وارد شو

قطره های باران بر لبه های پنجره تلنگر میزنند
در آن شب داغ تابستانی
برگهای سبز درختان در خلسه بودند
در رویایی که همسو با ناله باد بود

سبزه ها در سبزی خویش شناور بودند
خورشید بی شرمانه می درخشید
اما از خود پرسیدم چه کسی مژده آور امیدمان خواهد بود؟
همسرمُ بچه ها یا دوستان؟

بخند و خندان باش زینکه اندوه عمقی ندارد
در دریای بیکران زندگی تقلا می کنیم و غوطه وریم
مروارید خواهیم یافت اگر در جستجوی صدفیم

عشق من بُدرون آی و روحم کن آزاد
همزمان که به ستارگان درخشان آسمان می نگریم
در بامداد خورشید فرا خواهد رسید
و همه گرم و زنده خواهیم ماند

بدرون آی دلبرم و با خود نور خورشید همراه بیاور
و گرمی دستهایت را بمن ارزانی کن
چشمانم را باز کن و بینایم کن
و بگذار آفتاب به درون آید

تیر ۲۰۰۷

• خلایق

ای بشر
در این غروب
در این بهار
در این جوانی
خلاق باش و اختراع کن

ای بشر
در این نیمروز
در این تابستان
در عنفوان جوانی
قدم بردار و راه برو
خلاق باش و اختراع کن

ای بشر
در این بعد از ظهر
در این خزان
تو به کمال رسیده ای
قدم بردار و راه برو
خلاق باش و اختراع کن

ای بشر
در این شامگاه
در این زمستان
فرسوده یا توانمند
قدم بردار و راه برو
خلاق باش و اختراع کن

خلاق باش و اختراع کن همچنانکه پیشینیان تو
ای بشر در هر دوره اختراع کرده و افزوده ای
این سرنوشت و هدف تو بوده است
براستی که هیچ موجود دیگری در این زمین خلاق و مخترع نبوده است
و این سبب تمایز تو ست با دیگر جانداران

به بارُ ای قطره کوچک باران
به جویبار به پیوند یا به آبی هرزه
ادامه بده ای جویبار کوچک
به جریان ادامه بده و به رودخانه به پیوند
رودخانه پهناور در ورای دشت در انتظار است
اگر بمانی بیهودگی در انتظار توست

ای رودخانه از پیچ و خم زمین پیروی کن
ادامه بده و روان شو
اقیانوس را هدف بگیر و به آن پیوند
این هدفی است که می‌توانی به آن برسی
اقیانوس بیکران تو را خوش آمد گفت و پذیرا خواهد شد
و با گرمی تو را در بر خواهد گرفت

ای بارانُ رودخانه و رودُ گردونه را کامل کنید
تأمل پذیرفته نیست
اقیانوس سهل انگاری و غفلت را نمی پذیرد
اقیانوس نزاع و بی توجهی را نمی پذیرد
ناخالصی ها مورد قبول نیستند
همه این ها با امواج اقیانوس به دور افکنده خواهند شد

دوستانُ من و تو قطره کوچک بارانیم
همه ما همان قطره کوچک بارانیم
در اینجا تا گردونه را کامل کنیم

همه آن قطره کوچک بارانیم
در تلاشیم تا به اقیانوس برسیم
تا به اقیانوس بیکران ببیوندم
و بهره مند از سکون و آرامش آن گردیم
از بیکرانی و عظمت آن لذت ببریم

آذر ۱۹۹۸

● عمق دریا

در این گام و گام های دگر
بمن چه نوید میدهی ای باران
ابر چرا گریانی
چه چیز دلت را آزرده کرده
آیا کدورت آسمان غمگینت کرده
یا خیزی زمین نگرانت کرده

باران چرا می گریی
دلت را تسکین ده
چرا از دیروز با من سخن میگویی
نگرانیهای امروز را من نمی پذیرم
زیرا هیچکس ندیده ژرفی این دریا را

نادانی کلاه بر دار سرم شده
و فردا نیامده است هنوز
دوست من از گرمی امروز حرف بزن

بر زندگی احم مکن

شادمانی به خودی خود ارزشمند است
با جریان درگیر شو و پیش برو
از زندگی احم مکن
هیچکس هنوز عمق این دریا را ندیده

من از دندان شکسته ها نمی پرسم چه می کشند
آنها درد خود را به خوبی می دانند
من آمیزش با آدمیان کنجکاو را دوست دارم
تا بلکه بتوانم از آنان چیزی بیآموزم

در این قدم و همچنین در هر قدمی
بکوش که ناظر باشی و نیک ببینی
قطره های باران زیبا هستند
ولی سیل می تواند ویرانگر باشد
به حقایق زندگی با تیز بینی بنگر

ای باران که بر درم تلنگر میزنی
آنچه با من میگویی درک آن آسان است
سیل و طغیان سبب نابودی است
اما نم باران غنچه را شکوفان می کند

دوست من با رویداد های روز همگام شو و پیش برو
از زندگی خشنود باش^۱ آن را به پذیر و پیش برو

و هنوز هیچکس به عمق این دریا پی نبرده است

بهمن ۱۹۹۹

● اختلاف من و تو

پارک وسیع بود و شب آرام
تو سردت بود
من گرمم بودم
در این مورد من اشکالی ندیدم

تو نشسته بر نیمکتی و ژاکتی بر تن
من ایستاده و دوخته دیده بر آسمان
ستاره ها میدرخشیدند
تو گفתי سرد است، من گرمم بود
شب سردی ملایمی داشت
و من صدمه ای در این ندیدم

تو با من موافقی و گاهی نه
من نیز با تو موافقم گاهی
این جالب است
اختلاف نظر را اهمیتی نیست
اگر به کسی آسیب نرساند، مهم نیست

من هرگز گوشواره ای آویز گوش نخواهم کرد
و تو نیز موهایی کوتاه مانند من نخواهی داشت

من هرگز نه موهایم رامیبافم مانند تو و یا رنگ میکنم
تو نیز موهایت را مثل من کوتاه نخواهی کرد

در رودخانه سنگ ریزه ها می افتند و میغلطند
من برای این دلیل می آورم ولی تو نمی پذیری
چه اهمیتی دارد
اگر قصدمان آزار یکدیگر نیست

اما در نهایت چه فرقی دارد؟
تو در عقاید خود پافشاری
و من در مورد خودم اصرار می ورزم

خرداد ۱۹۹۹

● اختلاف نظر

دلبرم با من به افق نظر افکن
تو بمن دلگرمی می بخشی
به پروانه بنگر که در شعله شمع می سوزد
به آرامی می سوزد بدون شکوه و نیاز

کدامین واقعیت دارند؟
پروانه یا شمع
اما پروانه چیزی زمزمه نمیکند
و ما هرگز نخواهیم دانست

نازنینم به خزان نظر کن
تو بمن دلگرمی می بخشی
برگهای درختان می ریزند
آنها به جهان رنگها می پیوندند
سبز و زرد و نارنجی و سرخ

اما بازگوی حقیقت کیست؟
باد وزان یا برگهای خزان
برگها به آرامی فرو می ریزند
زمزمه ای در کار نیست
باد جابجا می کند آنها را
آیا می توان به حقیقت پی برد؟

آموزگارم روزی گفت
حقیقت یکسان است
یکسان است هنگام از خواب برخاستن
یا شبانگاه یهنگام خفتن
حقیقت یکی است
اینجا و آنجا دور و نزدیک گذشته و حال

در جهان حقیقت یکسان است
گزینه ایست تغییر ناپذیر
و اگر حقیقت تغییر کند همان حقیقت است
در جستجوی حقیقت ما در تفاوت نظریم
راست یا نادرست مادر اختلاف نظریم

● آیا به گفته ام عمل می‌کنم؟

او از من پرسید آیا همان می‌کنی که می‌گویی؟
جوابش را دادم نه همیشه
سوال کرد چرا نه همیشه
گفتم چونکه من انسانم با تمام کجرویها و معایب آن

آیا هوشمند و با فراستی
آیا قلبی مهربان داری یا سنگ دلی
من نه فرشته و مقدسم
من زمانی پریده رنگم و گهی رنگارنگ

من همیشه آنچه می‌گویم انجام نمی‌دهم
موعظه آسان‌تر است از انجام کار
در بالکن زندگی من ایستاده و عظمی‌کنم
با اشتباهات و معایب بسیار

من همیشه آنچه می‌گویم عمل نمی‌کنم
گاهی معلوم میشود و زمانی نه
هنگام نیاز به نیرومندی به دعا پناه می‌برم
دعا می‌کنم به توانم به آنچه می‌گویم عمل کنم
امیدوارم روزی بتوانم

آیا یاد می‌گیرم از آنچه می‌شنوم

آیا انجام می‌دهم آنچه که می‌دانم
آیا به آنچه یاد گرفته‌ام عمل می‌کنم
این است مسئله ذهنم

این طنز زندگی است که برای موعظه می‌ایستم
موعظه‌ای سرشار از عیب و اشتباهات
و هنوز به آنچه که می‌گویم عمل نمی‌کنم
موعظه می‌کنم ولی نمی‌دهم انجام

من همیشه آنچه گویم انجام نمی‌دهم
اما شاید گاه‌گاهی به گفته‌ام عمل کنم
تا آنچه که توان دارم
تا زمانی که نیروی جوانی باقی هست

مهر ۲۰۰۱

● تردیدها و باورها

در این جویبار هر قطره می‌ارزد
تشنگان دهان باز کرده و از این چشمه بنوشید
به دودی که از شومینه بر می‌خیزد نظر کنید
و به ندای کننده‌ی چوب شعله‌ور گوش کنید

عشق ابدیم مرا با خودت به میکده ببر
شراب فقط برای بوییدن نیست
جام طلایی از شراب کافیهست
به شرط آنکه قرمز باشد

ای عاشق در دلت شکی راه مده
اطمینان پایه استواری است
پافشاری راه رسیدن به هدف است
سر در گمی و انحراف فقط راه را طولانی می کند

تردید سبب کندی و زنگ زدگی شمشیر است
قلبت را از آن پاک کن
در این معرکه گیر و دار
تردید در ندای قلبمان سبب گمراهی است

واقعیات و ادراکات بهم در می انگیزند
در ورای ابرها و در اعماق اقیانوس
کدام بهتر است، شب یا روز
تاریکی به پایان می رسد با فرارسیدن روز

معلمم یک بار گفت
در تو شک و تردید می بینم
با غرور گفت
دوست دارم که به تو تبریک بگویم

ترانه ها در فضا می رقصند اند
عطر همه جا را خوش بو کرده
رعد و برق فروتنی پیشه کرده
مردمان بیگانه از خود ضعف فکری نشان می دهند
سپیده دم پایان نا امیدی را نوید می دهد
و انوار خورشید به ما درود می فرستد

من مستم بدون پیاله در دست
بدون جام و خالی از شراب
عشق ابدیم احساساتم را برانگیخت
آنچه می تراود از میکده چه خوش بویست
که مست میکند مرا بدون شراب

ای رهگذران با من سخن گوید
از دستهای شما بوی او به مشام من میرسد
ای خاک سرد این زمین، یک روز آرامگاه من خواهی بود
بمن آرامش و نیرو بخشید
و به جستجوی من خاتمه دهید
من ننوشیده مست مستم

برگها و درختان

کدام یک از شما در زندگی با ارزش تر است

خورشید و ماه

کدام یک از شما در زندگی با ارزش تر است

که همواره به دور خود می چرخید و پی می گیرید

شمع ها و فیتیله ها

کدام یک از شما بر دیگری برتری دارد

برای تولید نور و برقرار ماندن

بهار بر تابستان غبطه می خورد

برف زمستان مرا نمی پوشاند

فقط مستمند و بی خانمان را در بر می گیرد

کدام یک از ما ارزنده تر است در چرخه زندگی

داغی روز های تابستان^۱ مرا به چالش و انمی دارند

آب سرد چشمه خنکم می کند

وقتی مرا گرمی می بخشی و رهایم می کنی

در یک شب ابری که ستاره ها پنهان اند

من به داستانهای کهن پناه می برم

روز های داغ تابستان^۱ شما داستان گذشته اید

انسانها همه همزیستی دارند

سیاه^۲ سفید^۳ سرخ و زرد

ما به همدیگر درود می فرستیم با هر نفسمان

هوایی که یکی برون می دهد^۴ آن دیگر فرو می دهد

همه ما در هوایی که تنفس می کنیم شریک هستیم
اما کدام یک از ما در زندگی بر دیگری ارجحیت دارد

ما آدمیانُ بر یکدیگر درود می فرستیم
با خلوص نیت یکدیگر را پاس میداریم
بر ابری افزایش می یابد
و ثمره آن طعم خاص خود دارد
اما کدامیک در زندگی ارزش بیشتری دارد

در ابتدا همه عریان پا به عرصه وجود می گذاریم

همه رویا های یکسان بداریم
همه بر روی یک خاک قدم بر میداریم
در حالی که به آینده چشم دوخته ایم
میراث بشریت هرگز نابود نمی شود
اما کدامیک در زندگی ارزش بیشتری دارد
برای کدام یک از ما ها زندگی مهمتر است
همه سعی می کنیم زندگی را دوست داریم

تفکیک حقایق منعکس کننده چیز های ارزنده زندگی است

اما آدمیان ثابت می کنند که ارزشهای زندگی هایشان در هم آمیخته است
در قلمروی زمان
در حیطه زندگی

باد و بوران برگ درختان را پراکنده می کرد
سیل درختان را از ریشه بیرون می آورد
گرد ها باد ها خانه ها را از بنیان کردند
در حالی که وانمود می کردند که متاثرند از رفتارشان ا

خون سبز در عروق سبزه ها روان می گردید
در حالیکه قدم های بیگانه علف ها را له می کردند
ترحم و اندوه در هم شدند
بی رحمی بی توجه ماند و محبت راه گم کرد

پرخاش جویی و فروتنی دو قطب مخالف اند
آیا در تخریب مهربانی نهفته است
آیا فروتنی در تخریب نهفته است
آیا می توان مودیان به دیگران صدمه زد

در چهار چوب قوانین می توان آزار رساند
مبادی آبادیم تا گرفتار نشویم
کردار ها گاهی مشهودند و زمانی پنهان
اما حقیقت همیشه پنهان نخواهد ماند

اهمیت در کدام است
گفتار یا کردار
عنکبوت تار می تند
تا باد و باران خراب و هیچش کند

ای مردم که زنجیر های تخیلات را گسسته اید
با من از آنچه دیده اید سخن گوید
ستارگان در شامگاه سرور وجد می خوانند
خوشحالی و سرور در گذشت از سختی پدیدار می شود
و دشواری اندک اندک نوب و نابود می شود
با تابش خورشید

ای مردم که زنجیر های توهمات را از هم گسسته اید
از آنچه فرا گرفته اید با من سخن گوید
عروسک های تخیلی نمی توانند آواز بخوانند
اما دخترکان می توانند چنین کنند

کوشش مردمان روزی به ثمر خواهد رسید
و تصورات به ارزش خود باقی خواهند ماند
اگر چنین نشود و گرنه عاقبت محو خواهند شد

چه شده که برگ گل نارنج سفید است
و آنکه خود نارنج نارنجی رنگ
تخم پرنده در آشیانه اش است سفید
چرا جوجه رنگارنگ است
رنج و کوشش میکند راه را باز
بی رنج و تحمل پیروزی نشود حاصل

ای ساکنان معبد^۱ پنجره تخیل را باز کنید
و بگذارید که از درون منور شوید

از دور دستها باد شمال به ما پیامی می رساند
و کوشش هایمان به ثمر می رسد روزی
خستگی ناپذیر بمان
هدف را عالی نگهدار
نهایتا به مقصود خواهی رسید

بالا ترین را هدف قرار بده
با هدف بالا سرانجام به روشنی خواهی رسید
هدف را بالا بگیر و نور درخشان خواهد شد
هدف را بالا بگیر ویر اوج ستاره گان خواهی بود
با هدف عالی غنچه ها شکوفان خواهند شد
و سر انجام افسرده گی اندک اندک نابود خواهد شد

دی ۱۹۹۹

● ابزار عالی

این تیر و کمان در دستت وسیله ایست عالی
کمانت را محکم بگیر
و تیرت را درست رها کن
و ستاره سحر را هدف بگیر

عشق کالایی است قابل خرید
گاهی آسان و زمانی به دشواری

به آن قدر بده و تا می توانی از آن پاسداری کن
اگر چه آن را به آسانی بدست آورده ای

در آسمان هزاران ستاره اند
برخی درخشان و برخی کم نور
کدام را می پسندی
بر گزین و انتخاب کن آن را که دوست داری

آیا در این بازار خریدار عشق هستی
در اینجا عشق کالایی است قابل فروش
آیا حاضری برای آن به پردازی
پس به بازار وارد شو اگر حاضری

داخل شو و خودت را برای پرداختن آماده کن
اما در اینجا فقط ستاره سحر قابل قبول است
کمانت را محکم درست بگیر
و تنها ستاره سحر را نشانه بگیر

خرداد ۲۰۰۹

● شیفتگی

آیا از من میپرسی چه دیده ام
در آخرین سفرم
شیفتگی های فراوان
شنیده ام نوای زنبور ها را
شنیده ام نغمه پرنده گان را

در شگفتم چه کسی به آنها خوانندگی را آموخت

من به جریان آب در بستر رودخانه ها بی توجه نبوده ام
و من ترس یک کبوتر گرفتار در چنگال عقاب را نادیده نگرفته ام
در آخرین سفرم این بوده سرنوشتم

بخاطر استقامتشان رنرها ماندگارند در نظرم
نه بخاطر اینکه محو می شوند از نظرم
زیرا در اندک زمانی که هستند موجودند
و ز آن پس نا بود می شوند

عرق جبین روز داغ تابستانی را ندیده نگرفته ام
و نیز گرمای روز افزون آن نرفته از نظرم
همچنین غرش امواج خروشان رودخانه ها
که غلط می دهند قلوب سنگ های بستر رودخانه را
دیده ام نوسان برگ درختان را با وزش باد
من دیده ام مسافری سرگردان را با داستانهای سفرشان
من به سفر های دور دست و در فواصل گوناگون نیز رفته ام

من طبیعت و اسرارش را دیده ام
من برگهای رقصان با وزش باد را دیده ام
و آن سایه های پنهان در پشت دیوارها را
و آن مهتاب را که با طلوع خورشید محو می شود
من عطر گل های پراکنده در هوا را بوییده ام

ومن نوای آهنگ های جاودانی را شنیده ام
من به تابستان بی اعتنا نبوده ام
تابستان بسیار داغ بود و با سرما میانه نداشت

در تنگ غروب انوار خورشید قرمزی جالبی داشتند
تابش نور خورشید تخته سنگ های دور دست را جلوه خاصی می بخشید
و بنظر می رسید از جداشدن از آنها عصبانی بود
یک بار ذرات غباری را در هوا پرکنده دیدم
بنظرم آمد که آنها یاد آور زمانهای گذشته بودند

در ساحل اقیانوس امواج خشمگین می غریبند
و به صدای رعد و برق حسادت می ورزیدند
تناقضات با هم تن به تن میجنگیدند
سطوح متقابل در برابر هم سخت می ایستند
و جهانگردان کوله بارشان را از قصه ها پر می کردند
از شگفتی های خاطره انگیز

و از چهره تابستان عرق فرو می ریخت بود

دوستان نا منافع در روش خویش اصرار می ورزیدند
آنها در انتظار فرا رسیدن نور در انتظار می نشستند
آنها امید به سفر می بستند
و در نهایت ناامیدی در جستجوی جرقه ای از امید بودند
با سکوت و آرامش طولانی زمان را تحمل می نمودند
ولی در قدم هایشان استوار بودند

من نیز سفر میکردم
در دامنه‌ی جدا از مکان
در دامنه‌ی جدا از زمان
با کسی که به او عشق می‌ورزم

دی ۲۰۰۸

● خط‌سریع‌زندگی

در این شاهراه سریع‌زندگی^۱ تصاویر فریبنده‌ای منعکس‌اند
شتاب‌زدگی یکی از آنهاست
وقتی برای عشق نمی‌ماند
و بوسه‌ها به سرعت می‌گریزند

از پنجره‌ها^۲ در این شاهراه خواسته‌های واقعی را می‌توان دید
اما^۳ ما از پنجره بیرون نمی‌رویم تا آنها را بدست آوریم
زیرا انجام چنین کاری میسر نیست
اما اگر خارج شویم آنها را به روشنی خواهیم دید

در این شاهراه تند‌زندگی
کی سرعت من و تو را تعیین می‌کند
چه کسی تعیین می‌کند با چه سرعت رانندگی کنیم
آیا می‌توانیم از سرعت آن بکاهیم و نظری بیاندازیم به پشه‌های شب‌تاب

آیا دیدن پشه‌های شب‌تاب اهمیتی دارد
یا اگر پشه‌های شب‌تاب ما را ببینند اهمیتی دارد

فقط اگر بتوانیم از سرعت بکاهیم
و یا فقط از پنجره به بیرون نظر کنیم

آیا راهی کندتر موجود است که به آن متوسل شویم
مسیری کندتر که در آن رشد گیاهان را ناظر شویم
در این شاهراه زندگی
فقط پشه های شب تاب و گیاهان را مد نظر داشته باشیم

اما ایوای نه ما باید سر وقت به آنجا برسیم
ما باید عجله کنیم تا به مقصد برسیم
هر چند کاری نامطلوب انجام دهیم باید به موقع برسیم
بی توجه به آنچه می خواهیم باید سریع حرکت کنیم

آذر ۱۹۹۸

● سبدهای از گل ها

سبدهای گل های رنگارنگ
شمعدانی های صورتی و سرخ یکرنگ
تا زمان پوسیدن همچنان می مانند پر رنگ
رنگین میدرخشند و سپس می مانند بیرنگ

داستان مرگ و زندگی در چیست
آیا نابودی منشور مرگ است
و یا تشدید آنست
آیا مرگ پایان و یا ورود به زندگیست

شمعدانی ها محو میشوند تا باز گردند تابستان دگر
زیبا تر از همیشه و با گل های بیشتر
مرگ تشدید ی است از زندگی بیشتر
اما اگر بتوانیم آن را به این صورت به بینیم
و فقط در صورتی که ما حاضریم این را به پذیریم

● به خاطر زندگی
۲۰۰۱

تیر

اعمال عرفانی هیجان را مهار میکند
و شادکامی محو نمی شود
اندوه دنبالم نکن
تو میدانی که زندگی را نمی توانم در گنجه محبوس کنم

تکرار ها عادی می شوند
تا روزی که از آن خسته شویم
تنوع در زندگی غرق خواهد شد
روز و شب در دریایی بی ترحم غفلت

تعهدات آزادیمان را از ما می گیرند
صدای زنگها را بشنو و بیدار شو
آیا از وجود خود آگاهی
یا هاله آتر در بازار جرایم فروخته ای
از پشت شیشه می بینم

چند پرنده اند و یک زنبور تنها
به آنها گفتم مواظب باشید
اما به نظر رسید که آنها نشنیدند

طلا میدرخشد در این معدن اما خاک آلود
چه کسی می تواندش از خاک زدود
پارچه ای از زیارتگاه
پارچه ای از زیارتگاه بدون استثنا و ابدی

تیر ۲۰۰۱

● از مکه به جده

در این بی حوصلگیم وجود ساقی نویدی است خوش
آه قلبم گرفتار شده در چین و شکن زلفش
بشنو از من و جامی از شراب بده به دستم
بشنو این صدا هایی که می رسد از هر مسجد و کلیسایی
بشنو این سرو صدایی که می رسد از هر محراب و دیواری

به تابان روشنایی را
روشن کن شمع ها را
به بیا حاجی و در این خانه برقص
در این خانه که می رقصند پیر و جوان

دلبرم در گوشم نوای خوش زمزمه می کنی
آیا روش بی خوابی را بمن می آموزد؟
می شنوم که تا فرا رسیدن بیداری تمام قوانین ناپدید می شوند

تمام دیوار ها خراب می شوند
و موانع برداشته می شوند

او بمن از خود گذشتگی آموخت
و از خود گذشتم
قوانین ناپدید شدند
ترس نا بود شد و دیوار ها شکست
نه وحشتی و نه مانعی

آموزگارم بمن وفاداری می آموخت
بمن گفت به کسی دیگر نظر میفکن
اما هر کجا نظر می افکنم کسی نیست
په هر در که میزنم جوابی نیست

لذا شادی کن
در لحظه بی حوصلگی
اورا در آغوش می کشم زیرا که دلبرم با من است
در این شب مهتابی

شهریور ۱۹۹۸

• از همان گوهر

طنز های زندگی ' بمن خیره نشوید
من از نوع شما نیستم
من به هماهنگی معتقدم
من به همگام سازی معتقدم

من به دل بستگی باور دارم

طنز های زندگی مرا به وسوسه می اندازید

من بسان شما نیستم

من به انسانیت معتقدم

و نیز در پاک سرشتی مردم

و من به عشق اعتقاد دارم

بمن گفت آموزگارم روزی

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار

دیگر عضوها را نماند قرار

بمن خیره نشوید

من بدرد شما نمی خورم

من به تسلیم شدن باور ندارم

من اندوه را پشت سر میگذارم

خرداد ۲۰۰۸

● قفسه پر و قفسه خالی

طلوع و غروب خورشید

گردونه بپا بود صاف و تمیز

من از دیدن مردم ابایی نداشتم

پیر و جوان قوی و ضعیف

باد به اتاقم می وزید
من نه هراس زده بودم نه مغموم
باد از من اجازه ورود نه طلبید
من ناراحت نشدم و اندکی فرمان بردار بودم

من قفسه ای پر داشتم
بسیار سنگین بود مجبور شدم که آن را به سختی بکشم
تا باغ میوه
میوه ها رسیده بودند و معامله خوبی بود

میوه ها را می خواستم با دستان خودم بچینم
بعضی ها را برای دیگران و برخی را برای خودم
و مقداری از آنها را در گنجه بگذارم
بدون اینکه عصبانی و خشمگین گردم

اما قفسه بسیار پر بود
و دیگر جایی برای انبار میوه نداشت
فهمیدم که ذوق زدگی پایدار نیست
کاری که در آن هوای سرد مجبور بودم

قفسه ام را خالی کردم تا جایی باز کنم
بدون وا همه از افسردگی و خشم
حالا که جعبه ام خالی شده ولی سبک تر

بمحض درخواست

اکنون می توانم میوه بیشتری بچینم
بدون شک و تردید
و حالا می توانم قفسه ام را از شیرینی پر کنم
در زمانی بس کوتاه

وقتی که قفسه ام پر بود و جایی نداشت
اکنون که خالی است جای حزن و اندوه نیست
دیگر جای تاسف نیست
حزن و اندوه بی معنی است

شهریور ۱۹۹۸

● هدیه حیات

ای کسی که هدیه آورده بی برایم
هدیه گرانبهایی است
چنین گفت سلیمان سلطان تمام گنجینه ها
من همه هدایای تو را دوست دارم
حتی اگر هدیه ات بالای از یک پشه باشد
و یا پای یک موربانه باشد

ای آنکه بر من با هدایایت منت می نهی
سپاسگزارت هستم
هنگامی که برایم هدایای عشق و کرامت می آوری
من نیز به پاسخ گوی عشق و کرامت توام

چنین گفت سلیمان ثروتمندترین پادشاهان

آموزگارم یک بار بمن گفت
ارزش هدیه هایت را بدان
چون هدیه های بسیار گرفته ای
و در طول زندگیت هدایای بیشتری دریافت خواهی کرد
این رسم سلیمان نبی بود که برای هدیه هایت ارزش قائل شوی

آه دوستان که برایم هدیه می آورید
از صمیم قلب شما را می ستایم
چه کوچک یا بزرگ باشند آنها را پس نمی فرستم
آنها را بر نمی گردانم حتی اگر تبسمی بیش نباشد
حتی اگر فقط یک سلام و علیک ساده باشد
و یا قطعه ای از نان خشک باشد

ای دوستان من
هدایا و دوستی شما برایم بسیار ارزشمند است
وجود شما و زندگی را بسیار مغتتم و ارزشمند میدانم
زندگی تو را خودم را و همگان را چون گنجینه ای ارج می نهم
برای من حیات گنجی است

گل های سرخ و آبی با یکدیگر سخن میگفتند
این در زیر خورشید سوزان شهریور بود
نچوا جایز بود
گل آبی گفت رنگها ویژگی خاصی دارند
و گل سرخ گفت عطر ها نیز همچنین
گل آبی گفت تو سرخی
و تو گل سرخ گفت تو معطری

نوزادان میخندند در حین راه رفتن
و می گریند هنگامی که گرسنه اند
توانایی در تبسم کردن امتیازی است ارزنده
و همچنین گریستن

آموزگارم گفت زندگی چیزی است عجیب
فقط به اطرافت نگاه کن
دیدن گیاهان سبز یک امتیاز ست
دیدن آسمان آبی امتیاز دیگرست
احساس و درک این همه زیبایی و شکوه
که این نیز امتیازی است

میکنده ها عموما تا بعد از نیمه شب بازند
ولی اغلب در بامداد بسته اند
و این موقعی است که من از جلوی میکنده می گذرم
از خلال در های بسته شان بوی شراب می رسد به مشامم

و من حس میکنم که این است امتیازم

نگرانی‌ها، دلواپسی‌ها و گریه‌زاری‌ها

روزی به پایان می‌رسند

به خوبی و رنگارنگی بسته بندی خواهند شد

دیگر گریه‌زاری‌ها، اضطراب و تاسف وجود نخواهد داشت

آنها فقط خاطره و یاد بودی خواهند بود

و آماده پشت سر گذاشتن و فراموشی

همه بسته بندی شده

و این خود امتیاز است

گذشته، حال و آینده

از دریچه امید به آن بنگر

به آنها با اندک لرزشی در دلت بنگر

درهای میکده‌ها در بامداد بسته اند

ولی من هر گاه که از آنها میگذرم بوی شراب می‌رسد به مشامم

و این خود امتیاز بیست

شهریور

• پروردگار
۱۹۹۹

از آموزگارم پرسیدم چگونه خدا را بشناسم

آموزگارم گفت سعی نکن وجودش را ثابت کنی

مردمان کوشیده اند

این امکان پذیر نیست

این یک حقیقت ریاضی یا عینی نیست

این به استدلال متکی نیست

اگر به دنبال استدلال هستی گمراه شده و با شکست روبرو می شوی

تو مانند یک مرد لنگی خواهی بود با پای مصنوعی

دلیل خواستن ضروری نیست

آلات ضروری و ابزار مورد نیاز است

تو به ابزار نیاز مند هستی

در لیست ابزارات تعلق خاطر^۱ خلوص نیت و پاکی را قرار بده

و به آنها گذشت^۲ انفاق و مهربانی بیفزای

نمازت کردار توست و رفتارت دعای تو

بهترین دعا خدمت به مردم است

بهترین نماز انجام کار نیک است

و دوری جستن از حسادت^۳ نفرت و شک کردن

به خودت فکر کن

دعا کن که اعتقاد در دلت قوی تر گردد

و تسلیم شو

بیا ندیش

وقائع خواهی شد

آموزگارم سپس افزود

کسی که خود را می شناسد، خدای خویش را نیز می شناسد
و بیاد داشته باش

که خدای ما و یا خدای آنها دیگر وجه تمایزی نخواهد داشت

تیر ۱۹۹۸

• طمع

دارایی و در تصرف داشتن و بیشتر خواستن

این ویژگی طمع است

که تمایلی است بسیار نیرومند

و روز افزون خواهد شد

طمع در دلم ریشه نکن

چون بر این باورم که با شتاب پیش می روی

بر این باورم که طمع بر عشق سبقت می گیرد

فقط تمامی دلم را اشباع مکن

طمع سخت گیر و نرم نشدنی است

می تواند رشد و گسترش یابد

اگر به آن میدان دهیم

بزرگ می شود و رشد می یابد

مگر آنکه در مقابلش بایستیم

خودشیفتگی بنیانگذار طمع است

هیچ کجا جز در قلب آدمی نمی روید

این فریبکاری مغزی است
این حيله گری روانی است

دریچه قلبیت را بگشای
در برابر فریب زانو مزن
آلودگی را با آب بشوی
طمع به خوبی دستهایش را بازی میکند
و عاقبت غالب خواهد شد

طمع به قلبم وارد نشو
من افسونگریت را میدانم
من می دانم که ریشه می دوانی
تار ریشه های شادی خوشحالی و عشق را بخشکانی

آموزگارم گفت روزی
قلبیت را از کدورت بزدای
و روشنایی خواهی دید
قلبیت را از طمع خالی کن
در آن صورت با مهربانی آشنا خواهی شد
طمع را دور انداز که بارت سبک تر خواهد شد

مهر ۱۹۹۸

● خوشحالی

ابر های تیره افق های دور دست دید مرا تاریک نمی کنند
قطره های باران به موقع خود در هنگام لزوم خواهند بارید

و شب‌نم‌ها با شکوه تمام بر گلبرگ‌ها به انتظار می‌نشینند
تا زمانی که همه به عالم بالا صعود کنند

کجاست آن شادمانی

و روح زندگی که خون را در عروق به جریان می‌آورد
شادمانی‌هایی که همه به دنبال آنها هستیم
شب‌نم‌های صبحگاهی همه تبخیر می‌شوند
در انتها همگی می‌رسند به آسمانها

آیا خوشحالی در ثروت است یا سلامتی

آیا شادمانی مختص به زندگی و یا خانواده است

آیا خوشحالی همان شراب شیرین است که می‌نوشیم
و یا شادمانی در پذیرفتن آنچه که در دنیا حکمفرماست

کجاست آن شادمانی

که عصاره حیات است

آموزگارم یکبار بمن اندرز داد

که خوشحالی در پذیرفتن است

بپذیر و تسلیم قضا شو، شاد باش و پذیرا باش

اشکال در پیدا کردن راه پذیرش است

و سپس پذیرفتن خود یک مرحله دیگری است

آیا می‌توان پذیرفتن خوشبخت بود و باز پذیرا شد

همه در یک زمان

خوشحال باش و بپذیر و شاد زی
این نه قافیه سرایی است نه شعر و شاعری
شادی را زمانی خواهی فهمید که به حقیقت پی بری

آیا خطاها را می بینیم
آیا متوجه هستیم چگونگی سقوط را
آیا زندگی خوب شایعه ای بیش نیست
و آنچه که در زندگی اتفاق می افتد طبیعتاً خوب است

درها را بروی اندوه به بندید
زیرا که چنین نیست
زندگی را با هر چه در آنست بپذیرید
و اطمینان کنید که زندگی کامل است

شاد باش و خوشحالی کن
زیرا که چرخ های زندگی در جهات مختلف می گردند
و این چرخش های زندگی بی توجه به خواسته ما در حرکتند

سرنوشت را قبول کن در هر آنچه که اتفاق افتد
زندگی را بپذیرا شو در آنچه که پیش می آید
شادکامی به دنبال آن خواهد آمد

به هنگام همه ما رشد خواهیم کرد
به هنگام همه زندگی خواهیم کرد
سر انجام همه خواهیم پذیرفت

و در زمان مناسب همه شادمانی را خواهیم یافت

به عشق ابدی تکیه کن

تو را نا امید نخواهد کرد

به بادی که پرچم را به اهتزاز در می آورد تکیه کن

پرچم به خودی خود نمی رقصد

این نیروی باد است که بر پرچم وزان است

بادی که قایقت را از ساحل دور می کند دوباره ب آن را به ساحل باز می گرداند

قبول کن یآوری باد را

از ابرها بخواه روزت را تیره نکنند

از آنها بخواه که به روزت جلوه بهتری بدهند با نزول باران

و آسمانت برای همیشه صاف خواهند ماند

شهریور ۱۹۹۸

● هماهنگی

در دلم با تو بازی می کنم

با سلام به تعادل روحی می رسم

از پنجره بار عبور مردمان را نظاره می کنم

برخی خوشحالند و بعضی فقط گذرانند

زندگی خودش مزایایی مزایایی دارد

و همچنین پنجره هایی دارد
و از آن پنجره ها همه می توانیم ببینیم
تعداد کمی از ما با خوشحالی
فقط می گذرانیم

من سردم و من گرمم
من خشمگین و آرامم
من متواضع و مغرورم
پس میانگین پسندیده کجاست

گاهی عاقل و زمانی نادانم
اما کجاست میانگین شادیم
در خشونت یا آرامی
در محرومیت یا توانمندی

زیاده روی ها افراطند
انحراف از مسیر موجب اختلاف نظر می شود
بحث ها فاقد اثباتند
اما میانگین شادی کجا است

برای رسیدن به شادی در سر زمین نا معلوم همه می کوشیم
به دورتر و به افق نظر می دوزیم
تا زمانی که از نظر مان محو گردد
و یا زمانی که آسمان کوچکتر و کوچکتر گردد

هماهنگی ندایی است که در قلبمان می جوئیم
راهی است که در آن می نورسیم
زمینی است که در آن میان بری می یابیم

انبانه افراط خود را بمن نفروش
زیرا که در این بازار خریداری ندارد
من در اینجا هماهنگی را می طلبم
جواهری که برای آن هر خریداری هست

تعادل در در هماهنگی است
و آن دوری از اضطراب و خشمگینی است
هماهنگی در زندگی شادی آفرین است
در اندرون دلها

در قلبت تعادل را جستجو کن
و در زندگی معنای جدیدی برای آن پیدا کن
تعادل ماهیت آن است
بر افراط پیروز شو و آن را به دور انداز

دوستم از من بشنو
در زندگی هماهنگی وارد کن
در قلبت تعادل برقرار کن
در فکرت ترازوی بنیان کن
در رفتار ت تعادلی ایجاد کن

تا تمام اضطرابها را بنیان کن کنی

● داستان کوچکی از هارون

خرداد ۱۹۹۹

هارون الرشید خلیفه بغداد بسیار قدرتمند و مشهور بود. اینطور معروف است که سی و پنج سال خلافتش دورانی از ماه عسل بود. یک روز هارون الرشید افسرده از خواب برخاست. کم کم افسردگیش بدون دلیل واضحی روز بروز افزونی گرفت. پزشکان معالجش نتوانستند دلیل آن را تشخیص بدهند. و معالجاتشان بی اثر ماند. روزها میگذشت و خلیفه بی حوصله و بی تاب بی آنکه کسی بتواند درمانی برای بیماری اش پیدا کند. مشهورترین پزشکان زمانش را برای مشاوره طلبیدند. اما هیچکدام نتوانستند درمانی اثر بخش پیشنهاد کنند.

بالاخره هارون الرشید خشمگین شد و وزیرش را به حضور طلبید و او را دستور داد تا راه حلی در این مشکل بیابد. وزیر فرمان به تجمع نخبگان درگاه خلافت داد. در حین مشورت و بعد از بسیاری گفتگو کسی از مردی خردمند و سالخورده در سرزمینی دوردست خبر داد که ممکن است برای این مشکل راه حلی پیدا کند.

وزیر گروهی را با هدایای ارزشمند و بسیار رهسپار آن دیار نمود و از آن سالخورده با احترام بسیار خواست بدرگاه خلیفه بشتابد. وقتی که آن سالخورده دانا به بغداد رسید و چند روزی با هارون الرشید سپری کرد و از او سوالی چند پرسید با تفکری عمیق چنین گفت:

پناه بر خدا خلیفه بایستی شخصی خوشحال بیابد و پیراهن آن شخص را بخرد و آن را بپوشد. پوشیدن این پیراهن بطور یقین کسالت خلیفه را که اندوه است برکنار خواهد کرد. وزیر گروهی از سپاهیان بسیار را فرمان داد تا چنین شخص خوشحالی را پیدا کرده و پیراهنش را به هر قیمتی که می طلبد خریداری کرده و فوراً به درگاه خلیفه بیاورند. پس از کوشش فراوان مامورین شخصی را با مشخصات یاد شده در دهکده ای دور دست یافتند. با پرس و جو با کمک ده نشینان سربازان در این جست و جو مردی را یافتند که با آرامش تمام در کنج دیوار نشسته حمام آفتاب می گرفت. سپاهیان او را تهنیت گفته و پس از بازگو کردن داستان خریدار یکی از پیراهن هایش را به هر قیمتی که می خواهد شدند.

و او در گفت «نمی بینید که من پیراهنی ندارم».

● دردل

اسفند ۲۰۰۸

در سحرگاهان وقتی که با نسیم بامدادی از خواب برمی خیزی فرصت های بسیاری در سر راه اند برخیز و از آن بهره گیر در ظهر که مردمان می گذرند از سر راحت می گذرند به آسمان بنگر و در چشمانشان خیره شو

در آن امیدواری خواهی دید
نیازی به شکوه کردن نیست
ستاره امید را را پیدا کن و به آن بچسب
اینجا و آنجا و در میان بوته ها

روز می درخشد و دوباره تکرار می شود
این هرگز بیهوده نیست
دلایل می آیند و منطق می آیند در پی آنها
دلایل و منطق هایی هستند بسیار درخشان

ذهن بیدار است و تو در خواب
تو میخوابی و به خوابی عمیق فرو می روی
چه کسی سرنوشت تو را در رویایت معین کرده است
نه تو و نه من بلکه نیرویی بسیار شگفت انگیز

افسوس که زمان به سرعت و در حال پرواز است
ما بی توجه به خداحافظی ها گوش می دهیم
مردمان ملبس در اطرافمان می پلکند
ولی حقیقت عریان همچنان در نوشته و لفافه باقیست

کشف و اکتشاف به زمانی بس طولانی نیازمند است
برخی می گویند پیشیزی ارزش ندارد
اکتشاف زمانی به حقیقت می پیوندد که دلی بدر آید
این حقیقت است اگر خدا مدد دارد

پروانه گفت «کمک از راه میرسد»
وقتی که پر هایش در حال سوختن بود
مورچه بانگ برداشت «کمک از راه می رسد»
هنگامی که باران خانه خرابش می کرد
دختر کوچک فریاد زد که کمک خواهد رسید
وقتی که زنبور او را گزید

همه گفتیم کمک فرا می رسد
ستاره می درخشد
روشنی پیدا شد
امواج ماسه را غلتاند
و اقیانوس غرید

بچه ها کجا هستند ماده شیر پرسید
شیر نر جواب داد آنها ول اند
آنها در آفتاب پرسه می زنند

ماسه ها از گرما می جوشیدند
زمانی با خوشحالی و گاهی افسرده
محیط زیست خود را تجدید می کرد
طبیعت به گردش خود ادامه می داد
رد و بدل ها همیشه اتفاق می افتند
گاهی خلاف میل اند و زمانی مورد پسند قرار میگیرند

زمانی سریع اتفاق می افتد و گاهی کند

آموزگارم بمن گفت روزی
دقیق باش با بینش وسیع
نه فقط نه یک موضوع را
همه چیز را با دیدی وسیع بنگر
جایی که ناامیدی است امید هست نیز
پایان شب سیه سفید است

تداوم سبب خشنودی انسان می گردد
غم و افسردگی در نهایت نا بود می گردد
شادی خنده می آفریند
هرگز نا امید مباش
تو میدانی کمک از راه می رسد

مهر ۱۹۹۸

● هنگام درو

ای جوانان
آیا از زمین به ما چیزی یاد داده است
روز فرا می رسد با طلوع خورشید و شب با غروب آن
آیا این به ما چیزی می آموزد
زمان همیشگی است
ولی آیا ما قدر زمان و زندگی را میدانیم

ای جوانان
آیا از زمان چیزی یاد گرفته ایم

از شرق و غرب^۱ شمال و جنوب چیزی آموخته ایم
در مقایسه با ما فضا بی نهایت است
آیا قدر این وسعت را می دانیم

اکنون که ما در روی این زمین هستیم
در این لحظه ما قادریم
که خرید و فروش کرده و بده بستان کنیم
لذا در اینجا ماموریت و هدفی داریم

آموزگارم چنین گفت روزی
ما کشاورزیم
در این زمان و مکان
تا محصول بکاریم
تا کشاورزی کنیم
تا محصول را درو کنیم
ما هستیم تا از محصول برداشت کنیم
در اینجا که هستیم
ما هستیم تا درو کنیم
ما برزگر اعمالمان هستیم
ما برزگران بذر کاشته هایمان هستیم

ما در اینجا هستیم تا از کشت خویش برداشت کنیم
در این حیات کیسه ای مملو از کالا با خود بردار
در این دنیای بیکران
در این گذشت زمان
به سوی ابدیت

این تیر و کمانی که تو داری ابزار است شگفت انگیز
کمانت را به بالا هدف بگیر
تیرت را مستقیم رها کن
و ستاره سحر را نشانه بگیر

عشق متاعی است که می توان خرید
زمانی به آسانی و لحظه ای دیگر به دشواری
بهر صورت به آن قدر بنه
حتی اگر آن را به آسانی بدست آورده ای

هزاران ستاره اند در آسمان
بعضی نورانی هستند و برخی کم نور
کدام را میخواهی صاحب شوی
بر گزین آن را که می خواهی و تصرف کن

آیا به دنبال عشق در این بازار میگردی
عشق در اینجا متاعی است قابل فروش
آیا حاضری که بهای آن به پردازی
همانطور که هستی داخل شو
به درون آی و پولت را حاضر کن
اما بجای پول فقط ستاره صبحگاهی قبول می کنند

کمانت را بالات بگیر و تیرت را مستقیم رها کن
و فقط ستاره صبح را نشانه کن

تیر ۲۰۱۲

● شاهراه ها

شاه راه ها دو گونه اند
بعضی مستقیم اند و برخی منشعب
کدام راه را انتخاب کنی تصمیمش با تو است
به چپ یا راست، پایین یا بالا

ناقوسها فقط یکبار بصدای تو می آیند
نه هزاران بار
آیا صدای آنها را می شنوی
به آنها گوش فرا بده
اگر در این لحظه نشنوی
ممکن است هیچ وقت نشنوی

انسانها بازیگوشی نمی کنند
آنها ممکن است سر به سر بگذارند
اما دوام می آورند

آنها می بینند که زندگی شوخی نیست
آنها می دانند زندگی بزرگراهی است
با انشعابات بسیار
و چه راهی برگزینی

● جعبه های خالی

ای جعبه های خالی من شما را باز نخواهم کرد
می دانم همه خالی هستید
زیرا وزنی ندارید
شما را نمی گشایم
درونشان چیزی نیست

دوستان جعبه های خالی را نخواهم گشود
شما نیز چنین کنید
جعبه های خالی فقط پر از هیچ اند
درونشان چیزی نیست
همانند قلب های تو خالی

من به دلم می گویم که هرگز خالی نباش
من به قلبم می گویم تو خالی نباش
مانند جعبه های خالی
و شما نیز چنین کنید

آموزگارم بمن گفت روزی
یک جعبه قلک را با چند سکه درون آن تکان بده
سرو صدای زیادی ایجاد می کند
در حالی که جعبه قلک پر بندرت صدا می کند

برخی از انسانها مانند قلمک خالی هستند

بعضی جعبه ها فقط محتوی کمی دارند
و اگر تکان داده شوند سرو صدای زیادی ایجاد می کنند
آنها طنین دار هستند
ولی محتوایشان ناچیز است

جعبه های پر سنگین هستند
اگر تکان داده شوند بی صدا می مانند
آنها شامل اراده و نیرو و اعتماد هستند
من دوست دارم که جعبه های پر را حمل کنم

خوشحال می شوم که جعبه های پر را باز کرده و داخل آنها را نگاه کنم
من عاشق جعبه های پر هستم
و دوست دارم که آنها را حمل کنم

شهریور ۱۹۹۸

● قدردانی

رقص رقصان کهن رویا های شماست
ابر های قرون گذشته همچنان در نوسان اند
کسی چه میداند چه اتفاقی در آینده رخ خواهد داد
من بر این باورم که دنیای امروز بهتر است
در مقایسه با هزاران سال پیش
دانش بشر باو بسیار آموخته
ولی آیا او چیزی یاد گرفته است

رقاصه ها^۱ داستان های عاشقانه شما را زنده می کنند
و ابرهای قرون گذشته همچنان در حال رقصند
موسیقی ات را بسبک روز بنواز
طبل های پیشرفت همچنان می نوازند
کسی چه میداند فردا چه پیش می آورد
خرد بشر موارد بسیاری باو آموخته
آیا او چیزی یاد گرفته

افق ها بیکرانند
و چنین است شک هایمان
من احساس می کنم که بشر سر در گم است
آیا اشتیاق هست که ما را به جلو میراند
آیا تصمیم به پیشروی می گیریم
و یا پسروی را انتخاب می کنیم
در هر صورت تصمیم با خود ماست

اساتید نخبه ای ای آمده و رفته اند
و آثار فراموش نشدنی بر ایمن بیادگار گذاشته اند
آنها برای همیشه در قلبمان جای گزین شده اند
آیا ما هرگز از خردمان پیروی می کنیم
آیا هرگز می آموزیم
تصمیم گیری با ماست
بیباید به نصیحت های آن مردان بزرگ گوش دهیم
آنها رنگها و ندای قرون را تدوین کرده اند

آنها در طول زمان ارزی نیک و افکار زیبای شان را به یاد گذار ده اند
آنها کوشیده اند تا رنگین کمانی از تفکراتشان بیافرینند
یاد بگیر تا گوش فرادهی
شاید ماهم بتوانیم روزی رنگین کمان بیافریم

اسفند ۱۹۹۹

● **بیاد انصاری ***

به درونت بنگر
در جستجوی عشقی باش که مسکن گزیده
با علاقه خود را در عشق پیدا کن
در علاقه و مهرورزی ' زیبایی و شکوه را بنیان بگذار

عشق را پیدا کن ' نگاهش دار و مالک آن شو
در مهرورزی حقیقت و شادی را جستجو کن
معنی علاقه را درک کن
و در عشق دلبستگی را بنیان گذار

عبدالله انصاری چنین نوشت
آه ای خدا ' در ذهنم خود را جستجو می کردم
در عوض تو را پیدا کردم
و پروردگارم
در این جستجوی تو خود را یافتم

خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی
و در خودت عشق را پیدا کن

زیبایی و حقیقت و معنی در پی می آید
خودت را بشناس
خودت را ارزیابی کن و خدا را خواهی شناخت

- ابو اسماعیل عبدالله الهروی یا خواجه عبدالله انصاری اهل هرات (1006-1088)
- یاد در فارسی بنام پیر هرات

آبان ۲۰۰۶

- بیاد کنفوسیوس

ای رودخانه که همیشه در جریانی
گاهی سریع هستی و زمانی با کند ی بالا و پایین می روی
و هرگز از حرکت باز نمی ایستی
و بنظر میرسد که بی قرار هستی

ای حیات همیشه در حرکت و سرایت بخش
عجولانه حرکت می کنی ولی هرگز از حرکت باز نمی ایستی

آه زندگی بر ایم جلوه می کنی
بمن نزدیک می شوی و لاسم می کنی
بمن روزنه کوچکی می دهی
اما به همان سرعتی که می آیی می روی
تو را لحظه ای در پیشم می بینم و سپس می گذری
در اندک زمانی بسیار کوتاه که غیر قابل درک است

رودخانه در برابر چشمانم در جریان است
او در حرکت است و تحت نظرم
هر قطره از حرکت و موج آن
هر گز نه آرام می گیرد و نه می ایستد
لحظه ای اینجاست
و با نفسی دیگر رفته است

ای رودخانه ' ای زندگی ' روزی خودم را با شما وفق خواهم داد
چونکه می دانم که هرگز نمی توانم شما را از حرکت باز دارم
من از شما بهره خواهم گرفت هر لحظه که بتوانم
می دانم که بجز لحظه ای اندک نمی توانم مالک شما باشم

در یک لحظه کوتاه خود را رها می کنم
خود را به شما می سپارم
با هر لحظه زندگی و یا قطره ای از باران
هر لحظه را لمس خواهم کرد
و هرگز خشک و خالی نخواهم ماند

مواظب هر لحظه خواهم بود
و از آن لحظه بهره خواهم گرفت
و آن را با همسایه ام شریک خواهم کرد

ما می طلبیم و جستجو می کنیم
دنبال چیزهایی می گردیم
گاهی در جستجوی چیزهای کوچک و بزرگ هستیم
نگاه می کنیم و می جوییم
می خریم و بدست می آوریم
ما پی می گیریم برای آنچه که نیازمندیم

جستجو می کنیم
البته که می کنیم
آیا به درستی دلیل آن را می دانیم
چه می کنیم
چرا می رویم به جایی که می رویم
چرا می کنیم آنچه می کنیم

در تمام زندگی جستجو می کنیم
از ابتدا تا انتها
از خوشحالی تا ثروت
در جستجوی اجناس و سلامتی هستیم
در جستجوی نیاز اصلی خودمان
مایحتاج مان را جستجو می کنیم
ما در جستجوی آنچه وفق دارد با شخصیت مان هستیم
اما آیا به خوبی دلیل آن را می دانیم

آیا برای کسب مادیات خلق شده ایم
و یا باید در جستجوی هدف زندگی باشیم

و یا در جستجوی هر دو آنها

آیا هرگز آنچه را که باید جستجو می کنیم
آیا هرگز به دنبال معنی و هدف هستیم
آیا دلیل آن را جستجو می کنیم

ولی چرا ما اینجا هستیم
آیا اینجا هستیم که فقط رشد کنیم
آیا اینجا هستیم که جستجو کنیم
یا اینجا هستیم که بی هدف زندگی کنیم

آموزگارم بمن گفت روزی
ما اینجا هستیم که مفهوم زندگی را درک کنیم

مهر ۱۹۹۴

● نقطه نظر

دو مرد در هواپیما با هم پرواز می کردند
در صندلی های کنار هم نشسته بودند
هر دو هم سن بنظر می رسیدند
اما نه مانند یک دیگر

صبح بسیار زودی بود
آفتاب داشت طلوع می کرد
آسمان کمی ابری بود

یکی از آنها از پنجره بیرون را نگاه کرد و گفت
مناظر دیدنی و جذابی است
طلوع خورشید بسیار دیدنی است
صبح خوبی است

دیگری از پنجره بیرون را نگرست
بعد از اندک زمانی رو به هم راهش کرد و گفت
هیچ چیز جالبی در این نمی بینم
این فقط آسمان است
چیزی دیدنی در اینجا نیست

خرداد ۲۰۰۳

● با توجه به روشنایی

هم اکنون اینجا روشن است
اما چندی بعد ممکن است روشن نباشد
بیا به آن بی توجه نباشیم
اینجا همین حالا روشن است

ما به جلو حرکت می کنیم
اما آیا راهمان را روشن می بینیم
یا ما بی هدف حرکت می کنیم
بدون توجه به آن روشنایی

در حین حرکت قدم به قدم بر این روشنی ها پا میگذاریم
گاهی عمدی و زمانی سهوی
آنها را زیر پا میفشاریم
روشنی زیر پا می ماند و ما می گذریم

بی توجهی به روشنی هیچکس را یاور نیست
نور راهمان را روشن نگه میدارد
انعکاس آن هرگز از میان نمی رود
در راهمان

بهمن ۱۹۹۹

• بی گناهی

بی گناهی را نمی توان خرید
من آن را در بازار پیدا نتوانم کرد
آن را در آسمان پر از ابر نتوانم دید
این کالایی است که با پول نمیتوان خرید

بمن گفته اند که این گوهر در قصری پنهان است
در مکانی بسیار دور از دسترس
در قلعه کوهی بنا شده
مشاققانه بسوی آن قدم بردار
و در آن تمرکز کن

بمن گفتند که این قصر نفوذنا پذیر نیست

دروازه های متعددی دارد

در این محاربه پیروز می توان شد

نه بدی و شرارت کن

بر دگران آن خواه که برای خود می طلبی

و دروازه ها باز خواهند شد

بی گناهی را در گنجه ات پنهان نکن

رفته رفته گرد و خاک آن را پنهان می کند

با پارچه ای ظریف آن را گردگیری کن

با پارچه ای ظریف با یادآوری روزانه آن را از گرد پاک کن

بی گناهی ممکن است در فراموشی غرق شود

جریان آب آن را ممکن است ببرد

دقیق شو و توجه کن

بی گناهی ات را آویزه گردن کن

یکبارچگی آن را جلا می بخشد

آموزگارم گفت

قلعه را یافتم

در رزم پیروز شدم

و یک بار در آن وارد شدم

یادبود خوبی است

قطره به قطره افکارم از دلم برون ریخت
برخی صاف و برخی خون آلود
یکی گفت اختلاف را شناسایی کن
تا بتوانی تفاوت را دریابی
دیگری گفت میدانی چه چیز مدبرانه ای است در زندگی

غالباً ما احتیاط نمی کنیم
افکار گرم را تشخیص می دهیم
وقتی که نسیم بهاری شکوفه ها را نوازش می دهد
روزمان به گرمی می گراید
اما همچنان بی احساس و سرد می مانیم
هنگامی که از آدم بی عاطفه صدمه می بینیم

مهربانی به ما پروبال می دهد
چنین درکی منجر به روشنی راهمان می شود
مهربانی ابرها را می پراکند
و سبب از بین بردن سردی ها می شود
در این منزلگاه بنام زندگی

پرسیدم آیا باید نسبت به خودمان مهربان باشیم
بله دوست من
دوستم پاسخ داد
نسبت به خودت مهربان باش

و روزی ستاره ها برایت خواهند درخشید
در این منزلگاه که آن را زندگی می نامیم

ریزه ریزه افکارم به دلم راه یافت
برخی نرم و دیگران جدی
و به تدریج محو شدند
تا روزی که توجه ام را به هم نوعم معطوف دشتم
جدا با عشق
و در آن روز مهربانی قلبم را روشنایی بخشید

آبان ۲۰۰۹

● دانستن و عمل کردن

من می دانم چطوری به شهر نیویورک سفر کنم
من می دانم چه طوری به کوه اورست بروم
من می دانم چه طوری این سفر ها را انجام بدهم
من به شهر نیویورک سفر کرده ام اما به کوه اورست هرگز نرفته ام

احتیاجات بر دو نوعند
برخی امکان پذیر و دیگری کاملاً اجتناب ناپذیر
به هر حال ما برخی از هدف ها را انتخاب می کنیم
برخی را به دلایل واجب و گروه دیگر را بطور کاذب

در جاده هایی سفر می کنیم
و راه های دیگر را ندیده می گیریم
آیا دانستن مقصد کافی است

یا لازم است که راه را ببیماییم تا به آنجا برسیم

آگاهی از راه رسیدن به مقصد خوب است
و انتخاب راه درست مطلبی دیگر است
همواره راه ما با نخستین گام آغاز می شود
عمل کرد ما را به سرمنزل مقصود می رساند

دانستن مانند عمل کردن نیست
بین این دو تفاوتی بسیار است
اگر می خواهیم به هدف برسیم باید از اول شروع کنیم
باید یاد بگیریم و عمل کنیم اگر می خواهیم بهبود حاصل کنیم

حرف فقط حرف است ولی دانش بسیار ارزنده
ولی اما در انتها عمل کرد است که بحساب می آید
و نیکی را هدف گرفتن کاری است بسیار ارزنده

آبان ۲۰۰۹

● زندگی بعد از مرگ

من به حرکت ادامه می دهم
من پیشروی می کنم
اما من با حرکت دوبعدی جلو میروم
گویی که وابسته به دو نوار دو بعدی ام
نوار من پهنای انگشت شست را دارد
و به نازکی یک برگ کاغذ

اما طویل است تا مسافتی دراز

و به طولانی ابدیت

من با این نوار در دو جهت حرکت می‌کنم

من می‌توانم دستها و پاهایم را بالا و یا پایین ببرم

اما نه جانبی

من می‌توانم به جلو بروم نه به عقب

من در خودم تعمق می‌کنم

حیات من مثل یک سیم مسی است

و مرا بیاد الکترون و پروتونهای سیم مسی می‌اندازد

آنها به با یک نیروی ندانسته به جلو رانده می‌شوند

در سیم مسی جریان به جلو پیش می‌رود

و حرکت به عقب امکان پذیر نیست

و ذرات موجود در سیم در بند اند

آنها نمی‌توانند رها شوند از بند

لذا دید من از زندگی این است

در زندگی پس از مرگ

وابسته به جهان دو بعدی

که نتوان از آن گریخت

از اینجا می‌توانم بیرون را ببینم

من می‌توانم جهان سه بعدی دیگران را مشاهده کنم

و نیز دنیای جانداران را

من می گویم که آنجا بودم و می توانستم حرکت کنم

در دنیای سه بعدی ام

من می توانستم در هر جهت حرکت کنم

من می توانستم دست دراز کرده و در چپ و راست گلها را لمس کنم

کاری که حالا دیگر نمی توانم انجام دهم

از ورای نوار زندگی

دنیای سه بعدی را میتوانم دید

با تمام موجودات زنده جالب در آنجا

گیاهان و گل ها

من می توانم موجودات زنده را ببینم

اما نمی توانم به آنها دست یابم

و نمی توانم آنها را لمس کنم

و نه هرگز با آنها بیامیزم

در زندگی پس از مرگم و از رده حیاتم

می توانم جهان سه بعدی موجودات زنده را ببینم

همگام که و موازی با خودم هستند

ولی نمی توانم آنجا باشم

بلی می توانم خیال کنم روزی را که در آنجا بودم

و بله در قدرتم بود که انتخاب کنم و تصمیم بگیرم

اما دریغا که امروز نمی توانم

محروم از آن نیروی زیبای انتخاب و تصمیم

بلی می توانستم که آرزو کنم و امید وار باشم
آرزو کردن و امید داشتن دیگر در توان من نیست
انتخاب کردن 'تصمیم گرفتن' آرزو کردن و امیدوار بودن دیگر در اختیارم نیست
گاهی همه چیزها بنظر منجمد می آیند اند بعد از مرگ

من از این در عجبم
من از دنیای سه بعدی در حیرتم
با این حال به تماشا می ایستم
ناتوان و عاری از تمام نیروهای زیبایی که داشتم

این چنین است
زندگی بعد از مرگ
توانایی در دیدن 'تعقل و مشاهده کردن'
اما ناتوانی در عمل 'تصمیم و انتخاب'

از این رو 'قدر می شناسم آنچه را که در اختیار داشتم
تقدیر میکنم دنیای سه بعدی را که در آن زیستم
در جایی که می توانستم 'آرزو داشتم و امیدوار بودم
و این است زندگی پس از مرگ'

طنز حیات با مرگ در آمیخت
شگفتی های زندگی انبوه مشکلات را از میان برداشت
بشر بر موانع پیروز شد
و تعدادشان از حد گذشت
تا روزی که با آن مواجه شدیم

بین مرگ و زندگی فقط یک قدم فاصله داشت
تمایلات و تصمیم ها گسترش یافتند
کوشش ها به زندگی شکل بخشیدند
ناتوانی ها را به دست فراموشی سپردیم
و زندگی ادامه یافت
تا روزی که با هم روبرو شویم

چرا از من پرسیدی چه می بینم
من به زندگی چشم دوخته ام
چرا از من پرسیدی چه میدانستم
ارزش نهادن به حیات خط مشی منست
به زندگی همانگونه نگاه می کنم که رنگین کمان را
من به گل سرخ ها و آنچه که می درخشند خیره می شوم
تا روزی که همگی با مرگ دست به گریبان گردیم

طنز های زندگی ما را نیش می زنند
آنها تا آخرین روز به ما نیش می زنند
آنها نیش میزنند تا روزی که مرگ ما را در آغوش بگیرد
ما فقط با مرگ یک قدم فاصله داریم

ولی تلاشها ها و تمایلاتمان ادامه براه خود ادامه می دهند
تا روزی که همه با مرگ مواجه می شویم

چرا از من میپرسی چی میبینم
چرا از من میپرسی به چه چیز خیره شده ام
من به زندگی می نگرم
من با خوشحالی به جلا ی زندگی خیره می شوم
و به مرگ با شادی زمانی که فرا می رسد

آموزگارم بمن گفت روزی
چنان زندگی کن که گویی هزاران سال خواهی زیست
و نیز چنان زندگی کن که فردا آخرین روز زندگی تست
و اگر چنین کردی از زندگیگیت کاملاً استفاده کرده ای
بدون ضرر و زیان

● مانند تو

بهمن ۱۹۹۹

شب آرام بود و پارک وسیع
تو سردت بود
و من گرم بودم
در این اشکالی ندیدم

تو نشسته بودی و نیم تنه ای پوشیده
من ایستاده و خیره شده در آسمان
ستارگان میدرخشیدند

تو گفתי سرد است
من فکر کردم شب ملایم است
و در این اشکالی ندیدم

گاه و بیگاه با من هم عقیده ای
گاهی منم با تو موافقم
این نوعی سردوانی است
بدون توجه به اختلاف نظر
اختلافات قابل قبولند اگر بد طینتی در میان نباشد
نه من گوشواره ای مانند تو بگوش خواهم آویخت
و نه تو موهایت را مانند من کوتاه خواهی کرد
من موهایم را مانند تو رنگ نکرده و نخواهم بافت
و نه تو مانند من فکر خواهی کرد

در رودخانه سنگی افتاد و غلطید
من می گویم این دلیلی داشت و تو می گویی نه
چه اهمیتی دارد
تا وقتی که هدف از آزار نباشد

نهایتا مهم نیست
تو در رفتار ثابت هستی
و من در عقاید
اختلافات قابل حل هستند اگر سبب آزار نگردند

ارابه ثروت به آرامی و آهسته پیش می رود
من روی صحبتیم با توست
در کهنسالی با تو سخن می گویم
با موی خاکستری ام می گویم
بتو نیازمندم

خرد چنین دیکته میکند
که من در کهنسالی به رفاه نیاز مندم
اما تنعم را کجا می توان یافت
شادکامی کجاست
در کجا پرورش می یابد
در کجا می درخشد

ای ارابه ثروت کمی آهسته تر حرکت کن
کهولت سنی من ایجاب می کند که شادی را در تو بیابم
برف و باران مرا مانع نخواهند شد
و همچنین است گرما و سرما

آموزگارم بمن روزی گفت
بالتر از انتظار کوشش کن
بالا و بالاتر رو تا بیشتر ببینی
و آنگاه درون خود را خوب بنگر
ثروت در خود تست

معیارت را بالا بگیر

معیارت را بالا بگیر و تو به حد اعلا خواهی رسید

تو به مقصد خواهی رسید

وقتی که معیارت را بالا گرفتی

معیارت را بالا بگیر و خواهی دید

سوال این نیست که آیا ستارگان می درخشند

مسئله در این است که آیا به اندازه کافی به بالا می نگری

فروردین ۲۰۰۵

• عشق

به ناله های من گوش فراده

برگها نمی افتند مگر با وزش باد در زمستان

دانه های برف نمی بارد مگر که منجمد شوند در سرما

آیا آتش تند دلم را نمی بینی؟

اشک ها بی دلیل نمی ریزند

مقصد های نایافته^۱ از دست رفته اند

و اندام ها اندک اندک نابود می شوند

دلهای بی هدف فراموش می شوند

سر در گم ها راهشان را نمی یابند

هدف ها گم می شوند زیرا ذهن ها مشغولند

حواس پرتی ها فراوانند چونکه تمرکز ها ناچیز اند
آیا متوجه حیرت زدگی من نمی شوی

عشق زیاد دور نیست
اگر آن را جستجو کنید آن را می یابید
و به آسانی در دسترس است
به جستجوی خود پایان ندهید

مهر ۲۰۰۱

● عشق نیازی به منطق ندارد

از گذرگاه رویا بگذر
در این زمان نقطه نظر ها
بدرجات کوچک و بزرگ ظاهر می شوند
اما در انتها این ها همه یکسان می شوند

تنوع طلبی در یک سفر هموار مناسبت ندارد
و فقط زمان خواهد گفت
وقتی که شب و روز تان یکی می شود
شما زمان را از دست می دهید و در سفری خوش خواهید بود

از خود گذشتگی جاده را باز خواهد کرد
در این سفر ها ی گرم یا سرد

همه می توانیم با زمان حرکت کنیم
زیرا در این جهان به فضا احتیاجی نیست

با غرق شدن در عشق زمان فراموش می شود
دیروز، امروز و فردا همه یکسانند
گذشته و حال و یا آینده، دیگر وجود نخواهد داشت
زمان بکلی بی معنا خواهد بود وقتی که عاشقی

پایین و بالا و اطراف یکسان خواهد بود
در سعی و کوشش برای ربودن یک قلب
بالا به پایین بدل می شود و پایین به بالا
و ما تازه متوجه می شویم که در عشق فضا بالا و پایین ندارد

نرمی ویژه ای خاصی در قلبمان حس می کنیم
که همیشه با ماست
دوست من این را بیاد داشته باش
عشق نه به منطق، دلیل و برهان نیاز مند است

« در مدح اشعار اولین ردموند »

خرداد ۱۹۹۸

● ارزشهای انسانها

روزی در صبح زیبای بهاری
در باغی مملو از گل ها
نقاشی به بیرون نگر بیست و پرسید
چه بکشم

و مناظر زیبایی را کشید

یک روز در ظهر زیبای تابستان
یک موسیقی دان به رودخانه نگریست

چی تنظیم کنم

و ملودی زیبایی نوشت

مردم آن را شنیدند

و فریاد زدند 'مرحبا' زنده باد

در غروب یک روز با شکوه پاییزی

یک صنعت گر پرسید

فردا چه بسازم

او فکر کرد چیزی با طبیعت خوب

چیزی که آرامبخش است

چیزی که با شکوه است

آنچه که او ساخت هم مفید و خوب بود و هم آرام بخش و با شکوه

در زمستان وقتی که برف زمین را پوشانده بود

از استاد پرسیدم چه بسازم

او گفت

هنرت را با دقت بکار بگیر

اهمیتی ندارد که چه می کنی

کارت را با فکر انجام بده

و ساخته ات را با معنا

آموزگارم یک بار تذکر داد
هنرت را زیبا جلوه بده
زیرا ارزش انسان در هنرش است نه ثروت او

خرداد ۱۹۹۹

● بلبل

زمین با زمین لرزه می لرزد
برگها نیز با باد می لرزند
دل غم زده من نیز می لرزد

طوفان خزان گلها و برگها را پراکنده
باغ عریان شده
آسمان تیره شده
اما بهار فرا خواهد رسید

خورشید اشعه ات را بتابان
ماه بار دگر در دریای نقره گون خود شناور شو
بلبلان نغمه های خوشحالی سر دهید
سحر نزدیک است

روشنایی دو مرتبه می درخشد
مه مجددا بر خواهد خواست
خوشحالی دو باره باز می گردد
اما فقط برای کسانی که انتظارش را می کشند

در درون قلبشان

فروردین ۱۹۹۸

● در قناعت پیشگی

آیا به این نیازمندم
آیا به آن احتیاج دارم
آیا این را می خواهم
آیا آن را می خواهم
این پایان نا پذیر است
از کجا شروع کنم
به کجا پایان دهم
به آنچه که نیازمند و می خواهم

در طلوع آفتاب چیز هایی می بینم
در غروب آفتاب افکارم معانی مختلفی پیدا می کنند
گاهی کنترل از دستم خارج می شود

چه کسی را کمک کنم
کی را دوست داشته باشم
همینجا و در همین لحظه
یا در سرزمین های دور
گاهی در طبقه پایین
و یا در جایی بالا

قناعت

اصل مطلب قناعت است
قناعت مرهم زخم هایمان است
قناعت درمان نیازها و تمایلات است
تمایلات و نیازها به دشواری قابل کنترل اند

آموزگارم روزی گفت
ثروتمندی در قناعت پیشگی است
ثروتمندی در فزونی تجملات نیست
قناعت تو را بی نیاز به ثروت اندوختن می کند
طمع کار را بر حذر کن

● واکنش های ما

چهره ها با یک دیگر برخورد می کنند
در محلی غریب
برخی با تبسمی بر لب و گروهی با اخم
در هر زمانی از روز

بعضی با چهره خشمگین
مگر نه این است که نوشته شده
تا می توانی مهربان باش
و هیچکدام از ما تا ابد آزاد نخواهیم بود

در دادرسی های مصیبت بار همه می کوشیم
محبت به راحتی در دسترس نیست

با شدت و علاقه در جستجوی آنیم
و از اشتباه کاری هیچکدام در امان نیستیم

به زندگی که میگذرد می نگریم
زمانی با خوشحالی و گاهی افسرده
واکنش های مان را بر رس می کنیم
برخی از آنها بسیار خوب و برخی بسیار بد هستند

وقتی که پرده فرو می افتد
به دنبال شادی باش
و تبسمی را جویا باش
زندگی به هر حال بدون توقف می گذرد

آیا امروز گل ها را بوییدی و از نسیم با خبر شدی
همانطور که میدانی مقصد یکی است
اعمال مان را ذخیره می کنیم
یکی بعد از دیگری

شهریور ۱۹۹۸

● خودشناسی

در جدایی به دور خود دیوار می کشیم
مرا از عشقم جدا نکن
ولی مرا از ذهنم دور کن
زیرا که ذهنم در سر راهم می ایستد
چونکه من زندگی می کنم ولی نه ذهنم

تاریکی لطف شب است
همچنانکه ذهن حقیقت را سرپوش می گذارد
ذهن چشمانم را میبندد و نابینایی بیار می آورد
بین من و دلم جدایی می اندازد
او مرا به زوال می کشاند و محدودم می کند

به جهتی که بر می گزینی توجه کن
ذهن بر سر راهت می ایستد
خودپسندی گمراهت می کند
و تو را میدارد که فکر کنی خودپسندی مهم است
و سپس برایت جهت تعیین می کند

به هدفت توجه کن
آیا می دانی که ذهنت مانند پرده عمل می کند
ما را از دلهایمان جدا و دیدمان را مخدوش می کند
خواستهای تمایلات و آرزوهایمان را در لفافه می پیچد
نگذارید خودپسندی روحمان را در لابلای شک و تردید ها لفافه پیچ کند

ای ذهن بالهایم را میند
من پرواز را دوست دارم
من دوست دارم در سپیده صبح پرواز کنم
هنگامی که کبوتران مه بامداد را خوشایند می گویند
هنگامی که پرندگان بدون ترس و اهمه پر می گشایند
من نیز دوست دارم در سرزمین رویاهایم پرواز نمایم

دوست منُ پرده با لا کن و خواهی دید
با سبکیالیُ به روشنی و خردمندی خواهی دید
پرده از خود دور کن و سفر کن
توانی دید آنچه که قبلا ندیده ای
خودت را از نفس خویشتن آزاد کن

ذهنت را جا بگذار
سبکیال و آزاد سفر کن
آزاد بیندیش و نیک نظر کن
با آزادی قدم بردار و به حقیقت خواهی رسید

از خود پسندی به پرهیز تا بتوانی
دستی را با ترحم بدست گیری
آزاد باشی و آزاد زندگی کنی

● راه زندگی ۲۰۰۱

تپیر

ای مسافرین در این راه زندگی در کجا خواهید ماند
آیا در تپه ماهورها یا دره ها
به قله کوه ها به دشواری می توان رسید
اما به شما دید وسیع تری خواهند داد

مهمانسراهای متعددی در سر راه هستند

کدامین را انتخاب می کنید
ساده ترین یا پر زرق و برق ترین را
کجا را انتخاب می کنید، مکانی ساکت و آرام یا پر سروصدا

در این راه من آب را گل آلود نخواهم کرد
زیرا مجبورم که بعد از آن بیآشامم
در این راه من را از با خود نخواهم برد
زیرا که آینه را کدر خواهد کرد

کنجکاو می ها در انتها به نتیجه می رسند
فقط در صورتی که پرسش مان درست باشد
غم و اندوه ما را هشیار و جستجو طلب می سازد
اما آرامش مان را کجا می توانیم نگه داریم

روزی آموزگارم مرا گفت صبر و پیروزی دست در دستند
اگر صبر کنی پیروزی به دنبال خواهد آمد
پایگاهت را جایی انتخاب کن که روح به پرواز آید
و تو در شادکام خواهی شد

سعی و کوشش ها از واقعیت های زندگی هستند
تنوعات به ما می آموزند
امکانات بسیارند
و با صبر، صلح و آرامش در زندگی به تو روی خواهد آورد

ای نسیم مرا با آرامی از خواب بیدار کن
چون راه می افتم مهتاب همراه من خواهد بود
در تمام راه قدم به قدم
ماه همراه من است قدم به قدم
هنگامی که شکوفه های بامداد بهاری باز می شوند
شب‌نم‌ها به یاد شب آنها را می شویند
و گل‌ها با لطافت نسیم را عطر می افشانند

لطافت نوای خود دارد
صدای آرام مرا از خواب بر می انگیزد
مردم عادی دوست دارند در آغوش هم عشق بورزند
لذا با تمام قدرت در پیچه قلبت را بگشای
نوازش کن و بگذار نوازشت کنند
عشق بورز و بگذار دوستت بدارند
به معنای حقیقی عشق ورزیدن

آموزگارم بمن گفت یکبار
مهربان باش وقتی که با ضعیف و عامی طرفی
اما هرگز در مقابل ستمگر زانو مزن
در برابر ظلم محکم ایستادگی کن
و در برابر ستمگر قد بلند کن
و هرگز تسلیم نشو

مهربان و ملایم باش

ملايimt عطري ويژه خود دارد
چون قطره باران ملايم باش
زيرا قطره باران بر چهره گل هرگز تلنگر نميزند
خسونت را به افق هاي باز فردا محول كن

دستاوردهاي امروز براي من و تو كافيست
شادمانی در چشمان مردم نمودار است وقتی که شاد اند
امروز صحنه ای است که من و تو نقش خود را در آن بازی خواهیم کرد
بگذار نقش هايمن را با مهربانی بازی کنیم
خسونت را عقب بگذاریم
و دست آورد هاي فردا از آن من و تو خواهد بود

آذر ۱۹۸۹

• يك قدم

ای ستارگان با هم بجنگ بر نخیزید
در آسمان کوتوله ها با شمشیر شان شما را قطعه قطعه خواهند کرد
ای ابر ها پراکنده نشوید
در زیر زمین ها جادوگران شما را طلسم می کنند تا ناپدید شوید
ای گل ها گلبرگ هايتان را نریزید
طوفان و باد های سنگین شما را از بین خواهد برد

ایاراز زنبور عسل در نیش آن است یا عسلش
پروانه ها بالهائیتان را با رنگهای زیبا تزئین نکنید

در کوه های بلند جایی برای نشستن پیدا نخواهید کرد

ای چلچله ها چرا ترک وطن می کنید

در طوفانها^۱ زمین لانه خالی شما را اجاره می دهد

ای برف ها جامه سفید بر خود نپوشید

غول پیکر ها با نفسشان شما را سیاه می کنند

اما راز باران در طبیعتش است یا اثر مخرب سیل

ای شکوفه ها با فرا رسیدن بهار باز نشوید

چمن کوتاه شده بشما حسادت خواهد کرد

ای مروارید ها به گهواره صدف هاتان پر خاش نکنید

در دریا دوالپای بزرگ به انتظارتان نشسته است

ای ماسه ها در ساحل با امواج بازی نکنید

در اقیانوس ماهیگیران حيله گر تمام ماهیان را قتل عام می کنند

اما راز آتش در چیست

آیا در گرمی آنست یا وقتی که همه چیز را خاکستر می کند

با باران^۱ آتش و زنیور من چنین می گویم

رازتان را از من میپوشانید

من به تمام اسرارتان آگاهم

من فاصله بین شما را می دانم

و بین شما فاصله فقط یک قدم است

و من آن را می دانم

شما یاد گرفتید که دو به اضافه دو میشود چهار
و من هم نیز این را میدانم
محاسبات ریاضی همه یکسان جمع بندی می شوند
بدون در نظر گرفتن زمان و مکان

تو از کلیسا باز می گردی
و من از میکده
نگران نباش در این تضادی نیست
شیشه شفابخش شراب در غروب نجوا می کرد
همه یکی هستند بقیه هجو و زاید

پرسیدی مذهب من چیست
مذهب من حقیقت است
زبانی که همه می فهمند
بدون در نظر گرفتن زمان و مکان

همه همان هوا را تنفس می کنیم
همه در روی همان کره خاک قدم می گذاریم
میکده، کنیسه، کلیسا و مسجد
هدفشان یکی است

اما چه کسی بهترین است

او من یا تو
چه کسی بهترین انسان است
بنظرم آنکه بیشتر خدمت می کند

آموزگاران ما متمایز از یکدیگر بوده اند
همچنانکه مدارس مان از یکدیگر
اما همگی در پی همان حقیقت بوده ایم
و دو به اضافه دو همیشه چهار است

این همه در یگانگی است
بدون در نظر گرفتن زمان و مکان
و بقیه در حقیقت هجو و زاییدند
بدون در نظر گرفتن مکان و زمان

مرداد ۲۰۰۷

● امکانات

زندگی در چشمانم خیره می شود
از من می پرس چرا
امکانات پیش می آیند ولی به تنهایی
آنها یکبار در می زنند
فقط یکبار

نواهای آرام هرگز پایان نمی گیرند
در تاریک ترین لحظات امید بر شما می خندد

روزنه ای از امید همیشه وجود دارد
آنها می درخشند حتی در تاریک ترین لحظات

فرصت ها یکی یا دو بار ممکنست پیش آیند
ولی همیشه وجود خواهند داشت
آیا این برایتان پیش آمده است
آیا هرگز آنها را جدی گرفته اید

یخ با ذوب شدن به آب تبدیل می شود
آب تبخیر می شده و ابر میشود
ابر ها باران می آفرینند
و آب مجددا یخ می شود
گردونه حیات تکرار می شود و به چشمان من خیره می شود
اما از من می پرس چرا
آمد و رفت ها موال زندگی اند
تکرارها ممکن است کم شوند ولی هرگز از بین خواهند رفت

امکانات ممکن است بیایند و بروند
آنها ممکن است پنهان شوند ولی مفقود نخواهند شد
آیا هرگز با آنها برخورد کرده اید

کجا خواهم رفت و در کجا خواهم ماند

آیا بکنم یا نکنم

آیا تصمیم آن با ماست

سرنوشت در محلی که زابیده شدم چه نقشی دارد

این را من انتخاب نکردم

سرنوشت در اینکه والدین کیستند چه نقشی دارد

من روز تولدم را تعیین نکردم

چه میتوانم بکنم و چگونه انتخاب کنم

آیا می توانم سرنوشت و یا زندگیم را تعیین کنم

تصمیمات رنگین کمانهای خود را می آفرینند

من اینجا و آنجا رفته و بر می گردم

این تصمیم بر عهده منست

من می توانم راست و دروغ بگویم^۱ این انتخاب من است

من این حق انتخاب را دارم

فرشتگان حقیقت بال بگشایید

در سایه شما دوست دارم به آرامش برسم

ولی بالاترین یا پایین ترین^۲ بعهده من است

در زمان ها و یا مکانهای مخصوص تصمیم گیری بر عهده ماست

تصمیم ها را ما می گیریم

اما نتیجه آن قابل پیش بینی نیست

صرف نظر از اینکه چگونه اتفاق بیافتد

آیا آنچه در زندگی اتفاق می افتد کاملاً اجباریست
یا اختیاری

آیا سرنوشت ما از قبل تعیین شده است
آیا هر وقت اراده کنیم می توانیم عطر گل سرخ را استشمام کنیم
یا عطر گل سرخ را به هر صورت باید استشمام کنیم

آموزگارم گفت بمن روزی
زندگی نه کاملاً اجباری است
و نیز نه کاملاً اختیاری
بلکه میانگین ایندوست

پروانه ها بالا پرواز کنید و پرهای رنگارنگ تان را بکشایید
این تصمیم شماست که بر چه گلی بنشینید
ولی نمی توانید تصمیم بگیرید که باران بیارد
پروانه ها گل هایتان را خردمندانه انتخاب کنید
زیرا که خرد شایستگی مخصوص بخود دارد

نقشه راه حیات در اختیار همه ماست
نقشه راه زندگی را همه می بینیم
از این راه ها نمی توانیم منحرف شویم
اما در آنها می توانیم جهت یابی کنیم

ما می توانیم تصمیم بگیریم

ما تصمیم می‌گیریم
گاهی خردمندانه
و زمانی با بی‌خردی

تیر

• زندگی عادی ۲۰۰۱

فشارهای یک زندگی عادی مرا از پانمی اندازد
نهایتاً 'سرم را بالا می‌گیرم
خانه‌ها یکی بعد از دیگری همه جا پیدا میشوند
درختان به ندرت دیده می‌شوند
و چمن‌ها رنگ‌پریده‌اند

سگی روی بوریا بخفت و در رویا فرو رفت
او غرق در گرمی حیات شد ولی آیا زندگی را فهمید
و مادر تخت خواب‌ها خوابیدیم
در روی بوریا نیز خوابیدیم و غوطه‌ور در بی‌حوصله‌گی از زندگی معمولی
آشفته‌گی و ناهنجاری را حس کردیم ' آیا زندگی را فهمیدیم

چمن‌های رنگ‌پریده از تشنگی سخن گفتند
صورت‌های پریده‌رنگ از خستگی سخن گفتند
رنگ‌ها گاهی بی‌رنگ! و کدر بنظر آمدند
در زندگی چه کسی بمن و تو کمک می‌کند
دوستی و یا والدین ما

مردم در خیابانها رفت و آمد می کنند

گاهی از اوقات بی هدف بنظر می رسند

ولی آیا راستی

برخی یک هدف را بدون اشتیاق پی می گیرند

و دیگران هدف دیگری را اما به زور

خودمان ممکن است هدفی داشته باشیم یا نه

اگر نداشته باشیم^۱ باشد

اما اگر هدفی داشتیم^۲ امیدوارم در پی آن بکوشیم

زیرا برخی از هدف هایمان ممکن است برای همیشه از یاد برود

در زندگی معمولی و کسل کننده ای که در پیش داریم

ای زندگی عادی با چنگالهای کسل کننده ات مرا درگیر نکن

من بیشتر از حد انتظارت پیش خواهم رفت

به درستی که می توانم پرواز کنم

بردباری من بیش از نیروی توست

و تو شگفت زده خواهی شد

ای زندگی عادی^۱ دلاوری من کدورت هایت را پراکنده خواهد کرد

و با صبر و بردباری^۲ قدرت من بی نهایت فزونی خواهد یافت

تا باغی را از گل پر کنم

ای زندگی معمولی^۱ ما معمولی نیستیم

چه کسی گفته است که بشر نمی تواند

بر من با تردید یا شتابزده نگاه مکن

من مدتها در انتظار تو بوده ام

فانوسها هنوز روشنند

شمع ها هنوز می سوزند

چراغ ها تخیلاتم را برمی انگیزند

سایه ها افکارم را ایجاد می کنند

مداوم سایه ها نور را منقطع می کنند

و منبع آن را نشان می دهند

اثرات غیر منتظره گهگاهی منبع را وانمود می کنند

و چند وقت یک بار حواسمان پرت می شود

و از حقیقت فاصله می گیریم

شمعدانی ها تغییر رنگ نمی دهند از اینکه ما نگاه نمی کردیم

شمعدانی ها رنگ و تازگی و حیاتشان را ادامه می دهند

هر تابستان دوباره می رویند

در زیر نور آفتاب لب به خنده می گشایند

و من و تو را دعوت میکنند که به بینیم و لذت ببریم

ندانم کاری در پشت درخت کاج پنهان می شود

این ممکن است بخشیده شود

عدم توجه ما را در جهل نگه میدارد

دقت نبایستی از یاد برود

بنفشه ها هرگز به اطرافشان بی توجه نیستند
آنها به موقع می رویند^۱ زیبایی و شادی می افزایند
پروانه ها با وظیفه شناسی در اطراف گل ها چرخ می زنند
ای وای که ما چه نادانیم

آگاهی هم پاداش و هم محدودیت خود را دار
انسانها نیز می توانند زیبا باشند
هم از ظاهر و هم از باطن
سوال اینجاست که آیا می خواهیم و کوشش می کنیم

آیا می خواهیم همچنان گل سرخ خوش بو باشیم
و به کنجکاوای پروانه ها یا به آزادگی زنبور ها
گهگاهی شک و تردید به ما چیره می شود
اما زیبایی باطن سرانجام ما را حفظ میکند

دی ۲۰۰۶

● انتخاب ما

رودخانه ها مسیرشان را نمی توانند انتخاب کنند
آنها در مسیر جاذبه زمین حرکت می کنند
زنبورها کندو هایشان را هزاران سال یکسان ساخته اند
و ناچارند که فقط از غریزه شان پیروی کنند

ماهیان و مورچگان هزاران سال است که اختراع جدیدی نکرده اند

آنها انتخاب دیگری هم ندارند
ولی ما قدرت تشخیص داریم
ما حق انتخاب داریم

ما می توانیم بسازیم ' خراب کنیم ' بکاهیم و یا بیافزاییم
با هر جمله و هر حرکت می توانیم متمایز باشیم
با هر نگاه و هر فکر می توانیم متفاوت باشیم
برای بهتر یا بدتر

کار نیک یا بد کردن در گزینه ما ست

در هر نسل جدید انسانها اکتشاف نوین کرده اند
در قدرت ماست که اختراع کنیم
در هر نسل جدید ما به فرآورده های پیشینیان افزوده ایم
این وجه تمایز ماست با موجودات دیگر

نظرم این است که هیچ موجود دیگری نمی تواند چنین ادعایی کند
ما دارای گزینه ها و انتخابهای زیادی هستیم
در حقیقت ما می توانیم انتخاب کنیم
اما چگونه می توانیم انتخاب کنیم خود مسئله دیگر است

مرداد ۱۹۸۹

● حیات ما

این زندگی ماست
ما دیروز زنده نبودیم

و فردا نیز نخواهیم بود
زندگی ما ساعتی که گذشت نبود
و آنکه می آید نیز نخواهد بود
زندگی همین لحظه و همینجاست

آنچه که اکنون می کنیم^۱ این حادثه زندگی ما است
این است حیات ما
زندگی ما نیست آنچه که گذشت
و نه آنچه که می آید
زندگی ما یک ساعت نیست
نه روز^۲ هفته و ماه
زندگی ما زمان نیست
نه گذشته^۳ حاضر و آینده

آنچه که ما هم اکنون میکنیم زندگی ماست
ماوقع این رویداد^۴ کاری است که در همین لحظه میکنیم
آنچه که حالا انجام می دهیم
زندگی ماست

● مادیات و دید ما

حلقه ها در هم می پیچند
مارپیچ ها هرگز انتها ندارند
قطرات همیشه پایین می افتند
و ثبات همیشه پایدار می ماند

و تصاویر داستان خود را بیان می کنند
نظم یا بی نظمی بیانگر چیزی هستند
ماه و خورشید بایستی دایره بنظر برسند
و ستارگان باید چشمک بزنند

پایان تحصیل مرحله به مرحله است
مانند بالا رفتن از تپه
سرازیری را می شود پایین رفت
این در یک مرحله اتفاق نمی افتد

ما همه محدودیت زمانی نداریم و به آن باید عمل کنیم
ما همه در بند بقای خود هستیم
جسم ما^۱ به ما آزادی می بخشد
به ما آزادی حرکت^۲ عمل و تفکر می بخشد

تشخیص معضلات مهم است
اما دشواری ها همیشه پدیدار نمی شوند
مشکلات حلقه وار و یا به صورت مارپیچ حرکت می کنند
اما چگونه می توانیم این را فاش کنیم

در یک نقطه از زمان تلخی به پایان میرسد
این حقیقت را باید بپذیریم
و پیگیری را بایستی ادامه دهیم
زیرا دل هایمان باید سبک گردد

گاری را به بالای تپه بالا نکشیم
زیرانهایتا به پایین لیز خواهد خورد
مادر طبیعت از آن مراقبت خواهد کرد
فقط باید دل را در سطحی صاف قرار داد

سر انجام رمزها فاش خواهند شد
روزی موضوع و دنیای مادی را را خواهیم فهمید
روزی وجدانمان بیدار خواهد شد
و در آن روز خواهیم دید که مادیات برایمان بی ارزش هستند

شهریور ۱۹۹۸

● بهشت من

مناظر دلپذیر زیر نور خورشید می درخشند
و آب در جویبار روان است
و ماه در آسمان آرامیده است
زیبایی با غرور تمام آنجاست

به اطرافت نگاه کن
چه خواهی دید
کوهستانها، چمنزارها و درختان
همه موجودات از جمله من و تو را می طلبند

پا پی کسی مشو چه در اینجا و یا آنجا
کجا می خواهیم باشیم

بهشت آنجاست کز آری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد

مرداد ۲۰۰۷

• در انتظار

به رشته باریکی آویزانم
گاه و بیگاهی این احساس منست
با شور و احساسات در انتظار
و نگران از آنچه که می آید به پیش

انتظار می رود که
مادری برای فرزندش لالایی بخواند
انتظار می رود که
در افق های بسیار بسیار دور دست قایقی
در انتظار در اقیانوس بنشینند

انتظار می رود که
آینده چه خواهد شد
در بیداری یا خواب آلوده
با هوشیاری یا بی فکری

انتظار می رود که
دوستان یا دشمنان
آیا دوستان دارند یا نه
این چیزی است که باید منتظر بود

موهایش براق بودند وقتی که او را در بغل داشت
در مرغزارها
با انتظاری لطیف مملو از احساسات^۱ هرکدام فکر میکردند
آیا دوستم دارد

تا زمانی که در آفتاب ذوب نشده یخ می درخشد
تا زمانی که از درخت نیفتاده برگ آویزان است
آب^۲ آب است تا زمانی که تبخیر نشده است
و عنکبوت ها با سرمای زمستان نا پدید می شوند

بوسه ها در انتظار رسیدن عشاق اند
سپیده دم در انتظار پایان شب است
و شب در انتظار غروب خورشید است
در انتظار بودن و انتظار کشیدن مراحل متعدد عشق است

آیا ما را دوست دارند یا نه
هر پرسشی را پاسخی سزاوار است
معماها حل خواهند شد
آیا ما را دوست دارند یا نه

آیا ما خوبیم یا بد هستیم
آیا ما سزاوار دوست داشتن هستیم
و بهترین داور آن در قلب ماست
انتظار کشیدن

فروردین ۱۹۹۹

● مردم آنچنان که هستند

انسانها در ساخت جسمانی متفاوتند
گروهی بلند قامتند و برخی کوتاه
عده ای خونگرم هستند و برخی سرد مزاج
برخی جوان هستند و عده ای پیر

اما بمن چه ارتباطی دارد
زیرا هرکسی برای خودش انسانی است
شب و روز من دعای من این است
مرا یاری نما که همه را یکسان بینم

بلند یا کوتاه
خونگرم یا سرد مزاج
جوان یا پیر
هرکدام را همان طور که هستند
هرکدام زیبایی ویژه خود دارند

بهمن ۲۰۰۰

● نغمه های بهاری

در میان هر باغ نسیم بهاری وزید
و با هر وزشی بوسه ای بر شاخه درخت نهاد
بلبلان و پرندگان عشق با شادمانی می خواندند

گل های سنبل و نرگس در میان باغ شکوفان بودند

زمستان رفته بود و شکوفه ها باز شده بودند
سپاهیان یخ و برف^۱ فرار را بر قرار ترجیح داده بودند
هر باغی از شادمانی در خود نمی گنجید
و نسیم بهاری بر زخم ها مرهم می نهاد

مانند گوهری بر هر شاخه درخت
شب‌نم صبحگاهان صورت گل ها را می شست
باغبانان غبار اندوه از تن می زدودند
در حالی که بوته های انگور را در جایشان محکم می کردند

نفسی از هوای لطیف^۲ فرح بخش بود با هر نفسی
لذا بلبلان سرمست بودند با هر نفسی
آیا بامداد بهاری معجزه انگیز است
چونکه با خود لطافت می انگیزد

هیجان زدگی در قلوب عاشقان بیداد می کنند
و متهم می شوند آنان که از عشق بی خبرند
قدر این لحظات را بدان
زندگی میگذرد لذا سهل انگاری مکن

زندگی چهره جدیدی یافت
دیده باز کن^۳ زیرا که آن چهره دوست داشتی پدیدار شد
بنگر طرحهای کوناگون و نیرومند خلقت را

ببین این رنگ های شگفت انگیز را و هزاران مرتبه سپاسگزار باش

آذر ۱۹۸۹

● قدر و منزلت زندگی

گروهی به دنیا می آیند و برخی نه
برخی زندگی را تجربه می کنند و بعضی نه
اما چه کسی تعیین میکند کی دنیا بیاید و چه کسی نه

آیا توانایی متولد شدن و زنده ماندن امری اتفاقی است
یا یک امتیاز^۱ افتخار و یا منزلت است
آیا ما راستی زندگی را جدی می گیریم
آیا ما حقیقتاً به زندگی ارج می دهیم

گروهی از ما هم اکنون می خندند^۲ می گریند لذت می برند و شادند
و هستند گروهی که پیش از ما آمدند
و آنها که بعد از ما خواهند آمد
و نیز آنها که هرگز به دنیا نیامده اند
تمام آن تخمک های بارور نشده
و تمام رویا های به وقوع نه پیوسته

هستند آنهایی که هرگز وجود نداشته اند
آن دانه های سیب که بزمین فرو افتاده و خاک شده اند
آن تخم مرغ هایی که هرگز جوجه نشدند با پر های رنگارنگ

ارزش زندگی چیست

بینایی و شنوایی چقدر ارزش دارد
تجربه کردن و لذت بردن چقدر می‌ارزد دارد
توانایی در انتخاب کردن^۱ گزیدن یا به دور انداختن تا چه حد می‌ارزد
آرزو کردن^۲ به رویا فرو رفتن یا عشق ورزیدن

از نظر من در نهایتاً زندگی قدر و منزلت بزرگی است
هدیه‌ای که پروردگار به ما ارزانی داده است

خرداد ۱۹۹۹

● اولویت‌ها و آرزوها

اولویت‌ها در زندگی معقول بنظر می‌رسند
امیال برای تحقق رویا اساسی هستند
مسئولیت‌ها ممکن است کم شوند
ولی تمایز احتمالاً دشوار خواهد بود
آبهای گل آلود خوشایند نیستند
کدامین را باید انتخاب کنم خوشنامی یا شهرت را

نیک نامی اینست که مردم مرا دوست داشته باشند
آنها حتی ممکن است بمن عشق بورزند
من در قلوبشان جای خواهم گرفت
با یک شهرت خوب مرا می‌شناسند
تا وقتی که که مرا از یاد ببرند

اولویت‌ها نمایان هستند

آنها مخفیانه آشکار نمی شوند
آنها مشخص اند چه کوچک و چه بزرگ
عده ای سنگین و برخی سبک
و نیز گروهی حد وسط
تشخیص آنها یا بسیار آسان است یا خیلی مشکل

افکار مرا به صافی آبهای اقیانوس صاف کن
چون گاهی در کدر و گل آلود می شوند
آب گل آلود خوشایند نیست
نگذار که من نیز آلوده شوم

چپ یا راست^۱ این یک انتخاب است
تمایز اهمیت این دو یا بسیار آسان است یا خیلی مشکل
تمایز بین راست و چپ نیز ممکن است خیلی مشکل باشد

شعله های اشتیاق^۲ و یا سنگینی مسئولیت^۳ هر کدام بنوبه خود
در نبرد ها و مشغولیت های ذهنی
هر دو به پا می خیزند
مانند شعله های آتش
اما نبرد همچنان ادامه دارد

امواج اشتیاق در قلبم مورد نیاز اند
که افکارم در آن شناور گردند
امواج لازمند که ساحل را پاک کنند
ولی خواسته ها ناپدید نمی شوند و نه بایستی

تا آنجایی که بر همه افکار غلبه نکنند

روش مستقیم یا راه راست^۱ کدام را باید انتخاب کنم
بنظرم می‌رسد که هر دو اولویت دارند
یک نام و یا شهرت خوب را
این هر دو نیز اولویت دارند
من می‌توانم^۲ من باید
تا جایی که نیرو در بر دارم

آذر ۱۹۹۹

• باران و زندگی

زندگی ما همچون قطرات باران هست که از آسمان فرود می‌آید
ریزش باران زندگی بخشد نباتات است
شاخه‌ها می‌رویند
حیات نیز چون باران در زمین جریان دارد است

زندگی جلوه‌گر وجود ماست
به ما توانایی می‌بخشد
به ما امکان می‌دهد
اما زندگی ما پر است یا خالی

بعضی می‌گویند زندگی با شکوه است
برخی می‌گویند زندگی شگفت آور است
قدم به قدم از زندگی بهره می‌گیریم
و از زندگی لذت می‌بریم

زندگی عملا هستی نوین می آفریند
جوانه ها جوانه می زنند و شاخه های جدید می رویند
دانش جدید پدید می آید
در دلها و تفکراتمان

تجربیات میوه های زندگی هستند
در جریان هستی تجربه ها اندوخته می شوند
در طول حیات رشد می کنیم و نیز زندگی با ما
روزی میرسد که می گوئیم در حقیقت زندگی با شکوه است

زندگی با شکوه است
زندگی شگفت آور است
رویا های بزرگ به حقیقت می پیوندند
و ما دنیا را می سازیم

ما راه می سازیم
ما جاده می سازیم
ما دنیا را می سازیم
و دنیا ما را دو باره می سازد
تا روزی که تشخیص بدهیم
که ما سازندگان امروزیم

ما سازندگان امروزیم
ما سازندگان آینده هستیم

و ما فراتر می رویم

زندگی ما مانند باران است
که فرو می آید از آسمانها
تا نهایتا روزی پا به عرصه وجود می گذاریم
و بنگر که چه زیباست

حیات ما مثل یک باران است
ابزار ماست که با آن دانه می کاریم
ابزار ما ست که با کمک آن گیاه می روید
ابزار ما ست که شاخه می روید
و زندگی ما ابزار ما ست

ما از زندگی برای بازسازی خود بهره می گیریم
ما در حیات مان برای سازندگی استفاده می کنیم
تا وقت داریم

شهریور ۱۹۹۸

● رنگین کمان شادکامی

ای بازیگران باستانی طبل های خود را بصدا در آورید
ابره های قرن های پیشین به غرش درآمده اند
از آینده چه میدانید
شنیده ام که دنیای امروز بهتر است
از آنچه هزاران سال پیش وجود داشت

خرد بشر به وی بسیار آموخته است

آیا او در حقیقت یاد گرفته است

بازیگران گذشته طبل هایتان را بنوازید

ابر های گذشته می غرند

نوای پیشرفت بنوازید

تعلیم و تعلم ادامه دارد

بنظرم که بشر تردید میکند

خرد بشر باو چیز های زیادی یاد داده

آیا او هرگز یاد می گیرد

افق ها بیکران هستند

و همچنین شک و تردید های ما

آیا اشتیاق ما را به جلو خواهد راند

دوست داریم پیشرفت کنیم یا عقب گرد

تصمیم آن با ماست

اساتید برجسته آمده و رفته اند

آنها آثاری ابدی از خود بجای گذارده اند

آنها در قلب های مان برای ابد جای دارند

آیا هرگز عقل خود را بکار می بندیم

آیا هرگز یاد خواهیم گرفت

تصمیم آن با ماست

بگذار گوش فرا دهیم به سخنان فرهیخته اندیشمندان بزرگ
زیرا آنها آوای خود را تدوین کردند که زینت قرن ها است
چون رویای آنها بسیار زیبا بود
زیرا آنها می خواستند رنگین کمانهای شادی بیافرینند
شاید روزی هم همه ما یاد بگیریم که تخیلی آنچنان داشته باشیم
بیاموزیم که گوش دهیم
بیاموزیم که بشنویم
و شاید یک روز همه یاد خواهیم گرفت

خرداد ۲۰۱۴

● غرش یک زبان ساکت

بشنو غرش زبان ساکت مرا
نگاه کن امواج بیقرار فکر ساکت مرا
آیا رویای ات سیاه و سفید است یا رنگین
من نمیدانم رویای من چه رنگی است
مستی پاداش ویژه خود دارد
تو را از مرز منطق و اثبات آزاد می کند
تو چیزهایی می بینی که در پیش ندیده ای
و تو چیزهایی کشف خواهی کرد که قبلا نکرده ای

این گره ها را از دست و پایت باز کن
این جام شراب را بنوش
فکر و روحت به جای دور خواهند رفت

این است آزادی

تامل مکن و دورخیز کن
منطق و استدلال رموز افکارت را به بند می کشند
این جام شراب را بگیر و از این فراتر رو

ببین آنچه را که میخواهی بدون رنگ و لعاب
و زندگی کن وقتی که زمان بی معنا است
گذشته^۱ حال و آینده یکی خواهند بود
رنگها و سایه ها یکسانند

بشنو غرش های زبان ساکت مرا
نظاره کن امواج بیقرار فکر ساکت مرا
برقص هنگامی که همه خفته اند
سپس برخیز^۲ بنگر و بیشتر جستجو کن

• افسرده گی

چون در زندگی محلی از اعراب داری
ای غم بر تو لعنت نمی فرستم
زیرا در زندگی هدفی داری

به خاطر سرما^۳ گرما یاد گرفتم
به خاطر تاریکی^۴ روشنایی آموختم
به خاطر نفرت^۵ عشق یاد گرفتم

و آنچه با شادمانی تضاد دارد

غمگین شدم و یاد گرفتم به چیز دیگری فکر کنم
دلم از شادی پر می شود وقتی که بچه ها را می بینم
خوشحالم وقتی که لبخند ها را می بینم
دلم از شادی لبریز می شود وقتی که غنچه های گل سرخ را می بینم
و دلم شاد می شود وقتی که خورشید می تابد

اندوه بر روزهای خوشحالی مان سایه می افکند
در حقیقت عشق از دلها بر می خیزد
با بالا رفتن از تپه به تنگ نفس می افتم
ولی می دانم که در آن طرف دیگر
سر پایینی خواهم رفت

غم و اندوه به ما تضاد های شما را می آموزد
روشنایی و سایه
گرما و سرما
نور و تاریکی
و با شادمانی تضاد را شما بررسی کنید

با غم در گوشه دلمان اندک اندک پیش می رویم
و با هر قدم نشانی می گذاریم
زیرا شما تضادتان را به ما می آموزید
دست و پنجه نرم کردنتان را با خوشحالی بر ملا می کنید

یک لامپ چراغ از سقف آویزان بود
مغرور از اینکه به تنهایی اطاق را روشن می کند
بهار با خوشحالی فرا رسیده بود
و شکوفه ها غافلان را دست می انداختند

عشق سراپای مرا فرا گرفته و گرم نموده است
عشق می دانست و آگاه بود
عشق علت گرمی بود و من آنجا بودم
عشق دانه بود و من پوسته

شما مرا می بینید که رشد می کنم در اینجا و هم اکنون
شما وجود مرا در اینجا می بینید اما چگونه
عشق من در وجود من است
آن نیرو هرگز پایان نمی گیرد

صبح از خواب برخیز و در شب فکر کن
بنگر چه می بینی در تاریکی و در روشنایی
در اینجا من در حرکت اما نه خود بخود
بلکه بتوان عشق که نیرویش هرگز پایان نمی پذیرد

یک بار استادم بمن گفت
به پرچم نگاه کن که چگونه مغرورانه در نوسان است
او خود بخود حرکت نمی کند

نوسانش بسته به نیروی باد است

چراغ برق مغرور باش

اما نیرویت می رسد از جای دیگری

چراغ های گرد گلابی شکل و یا فلورسنت شما می درخشید

اما نیروی شما از جای دیگریست

ما وجود داریم ما حرکت میکنیم با نیرویی که

می وزد از منشا درون

اما نیرو از جای دیگریست

ما فقط پوسته آنیم

ما به انتخاب خود اینجا نیستیم

ما متحرکیم با نیروی باد

آگاه باش

از جای دیگر می وزد این باد

آن نیروی ابدی که سرشته است ما را

شهریور ۱۹۹۹

● جاده لغزنده

تو قلب مرا لرزاندی

عزیزم مواظب قدمهایت باش

جاده لغزنده است

از پای در نیافتی

اما سفر طولانی را در نظر داشته باش است

عزیزم این جاده را نگاه کن و طرح سفرت را بریز
مواظب قدمهایت باش هرچه دور تر می شوی
پاکیزگی های این جاده را نگاه کن را
اما مواظب ناخالصی ها نیز باش

آموزگارم یک روز بمن گفت
در جاده زندگی هرچه دور تر روی جاده لغزنده تر می شود
هرچه بالاتر روی سخت تر می افتی

هر چه دور تر سفر کنی مشکلات سنگین تر خواهند شد
نیازمند به دیدگانی مراقب هستی
دور و نزدیک را مواظب باش
بیازمای آنچه می بینی
و خوشی ها را با احتیاط به پذیر
چشمان مراقب نیازمندند
زیرا آنچه می بینی ممکن است فریبنده باشد

تیغ ها خطرناکند
اما گل سرخ ها شگفت انگیزند
در پی عطر باش
و از تیغ ها به پرهیز
عطر ها را در قلبت جستجو کن نازنینم.

دوستان^۱ ناراحت نباشید
امروز^۲ یک روز داغ تابستانی است
و این راهی طولانی است
در این سفر^۳ من و شما در راه زندگی هستیم
ما در ابتدای راه هستیم و اولین گام ها را بر میداریم

دوستان^۴ دقیقاً به زندگی بنگرید
آیا چیزی آشنا در آن می بینید
دوست من^۵ از هر چشمه ای ننوش
زیرا آبش ممکن است خالص یا ناخالص باشد

دوستان^۶ آیا هوشیاری در بامداد به سراغتان می آید
یا در طول حیات با بی توجهی به خواب می روید
هر شب که مهتاب به پنجره تان می تابد
آیا صدای پایش می شنوید یا بی توجه در خوابید

گل های سرخ عطرشان را در اطراف ما می افشانند
آنها بی نهایت مطبوع اند
آیا نجوای آنها را می شنوید
و یا بی توجه شب را به خواب می گذرانید

در بامداد بدون نگرستن و یا شنیدن
نجوای ستارگان را بشنو

به همه‌ها همه چیز گوش دهید

دوستان به تپه‌های دور دست نظر کنید

آنها گول زنده هستند

از خود میپرسید رازشان در چیست

رازشان در پنهانی معادنی است که دارند

یا در چشمه‌هایی که در بیرون می جوشند

بدون پروا در شب و روز

چشمه‌ها تشنگی عابران را فرو می نشانند

اما دوستان ما کجاییم

ما به گل سرخ‌ها نزدیک‌تریم و یا به تپه‌ها

در گذرگاه زمان

ما از چه چیزی در وجودمان باید افتخار کنیم

آیا قیافه و اندام ما

یا شخصیت درون

آگاهی از ذهن مورد تحسین من است

هیچگاه نباید این را فراموش کرد

که هنر یادآوری در خمیره وجود ماست

تو بیدار نمی‌آوری که ببینی یا بشنوی

مگر اینکه به آن با تمرکز توجه کنی

دوستان وجود ما در اینجا بیهوده نیست

ما در اینجا با طرخی مشخص هستیم

آگاهی ما بایستی فراتر از میدان دیدمان باشد

این ارتباط با قلب ما و فراتر دیدن است

دوستان حیات و زندگی ما در اینجا بیهوده نیست

نسیم سرد صبحگاهی برای بیدار کردن ما ست

به این نجوا گوش فرا دهید

چشمه سارهای تپه ها به تشنگان لبخند می زنند

و تخته سنگ در کوهستان به ما امکان می دهد که بنشینیم و تفکر کنیم

طبیعت باشکوه است

زندگی نیز چنین است

حیات پر زرق و برق است

آیا ما به طبیعت^۱ حیات زندگی و هستی ارج می نهیم

به این راه توجه کن و پیشروی کن

ما در اینجا بیهوده نیستیم

وجود ما دلیل خاصی دارد

دوستان خود را زحمت ندهید

تخته سنگ را بنگرید

رویش بنشینید یا بایستید

و تفکر کنید

او از من خواست معنویت را برایش ثابت کنم
هرچه بیشتر کوشیدم کمتر موفق شدم
گویی اسبان شکست بیشتر جولان میکردند
او بسیار دوستانه بمن خندید

او سپس گفت

تو نمی توانی معنویت را اثبات کنی همچنانکه من عشق را نمی توانم
این منطق پذیر نیست
کوشش در اثبات آن هم مبهم و هم غیر ممکن هست
منطق قادر به اثبات عشق و معنویت نیست

همچنانکه می خندید اضافه کرد

معنویت نه بازده علمی یا ریاضی دارد

قبول معنویت فقط یک جهش ایمانی است

یا آن را قبول می کنید یا نه

هر شخص می تواند آن را رد کند نسبت به آن شک و زرد یا بپذیرد

معنویت نه وجود مادی دارد و نه قابل لمس است

ایمان باور داشتن است و باور داشتن ایمان

او سپس پرسید آیا می توانیم ثابت کنیم که بلبلان نغمه ای دل انگیز می خوانند

چشمانش با مهربانی می درخشیدند و ادامه داد

در کنار رود یک مرد دانا ایستاد

او قصد عبور از رودخانه نمود
او دنبال پل می گشت
هرچه بیشتر نگاه کرد کمتر یافت
در این بین مرد دیگری به کنار رود رسید
او دیوانه وار عاشق دختری در آن سوی رودخانه بود
مرد دیوانه وار با پای برهنه با عجله و بی تردید بآب زد
در حالی که مرد دانا هنوز منتظر بود و فکر می کرد

رودخانه ها قابل گذرند اما نه با دو دلی

به دنبال منطق می گردیم

دلیل میطلبیم

اما دیر یا زود باید تصمیم بگیریم

آیا از رودخانه می گذریم

با یک جهش متوسل به ایمان

و یا هیچگاه

او قدری تأمل کرد

من او را تحسین کردم در حالی که بفکر فرو می رفتم

او سکوت را با صدایی دلنشین شکست و گفت

ما باید تصمیم بگیریم

یا بپذیریم یا صرف نظر کنیم

ممکن است که ما نتوانیم پلی پیدا کنیم

اما همیشه می توانیم تصمیم بگیریم که از آب عبور کنیم

با پاهایی برهنه

پرسیدم معیار برتری تو چیست
پرنده پاسخ داد ' تا چه حد بتوانم به بالا پرواز کنم
پرسیدم معیار برتری تو چیست
نهنگ جواب داد تا چه عمق بتوانم پایین بروم
پرسیدم معیار برتری تو چیست
گل سرخ پاسخ داد تا چقدر معطر باشم

دوباره پرسید معیار برتری تو چیست
دانش آموز جواب داد تا چه اندازه بیاموزم
پرسیدم معیار برتری تو چیست
تاجر گفت تا چقدر مال بدست آورم
پرسیدم معیار برتری تو چیست
خیل پرداز پاسخ داد که تا چه حد بتوانم خیال کنم

من پرسیدم اما کدامیک از اینها در حقیقت نشانه برتری اند

آموزگارم بمن گفت روزی
تمام اینها را معیار استاندارد برتری خود قرار بده
معیار هایت را بر پایه ارتفاع پرواز و عمق شناوری بنیاد کن
بستگی دارد به اینکه چقدر خوشبویی ' به چه خوبی یاد می گیری و یا چه اندازه درآمد داری
و بینیای تو در چه حد است

نه تنها چقدر درآمد داری
بلکه چگونه خرج می کنی
نشانه بر تربیت را بر هر آنچه شایسته است بنیاد بگذار
معیار های بر تربیت را بر همه اینها استوار کن

بهمن ۱۹۹۹

● اکتشاف مداوم

شمشیر سرخ خورشید درون ابر را می شکافت
ماه در گوش ستاره نزدیکش زمزمه می کرد
در آغازین غروب خورشید
سرخ آمیخته بارازی پنهانی
و آمیزش آنها علامتی بزرگ را نوید می داد
بمن 'به تو و همگی

چرا بیدار شدن اینقدر طول می کشد
بعضی می گویند در حدود دو هزار سال
چرا سفر اینقدر دشوار است
مسافت نه آنقدر دور دیا نزدیک اند

مسافران راه دور دست در دست هم میگذرند
آیا تو نیز دستهایم را می گیری
بیا دستهای همدیگر را بگیریم
من بسیار تمایل دارم که در این راههای اکتشافی با تو باشم
من بسیار دوست دارم که در این سفرهای دور و نزدیک با تو باشم
در حالی که دست در دست تو دارم

قایق های طوفان زده راه دور نمی روند
بهایی که باید بپردازد بسیار زیاد است
بار سنگینی است
آیا روزی از خواب بیدار خواهیم شد

ای مسافران آگاه باشید
در این سفرها مقاصد دورند
و اهداف متفاوت
ولی یک روز بهم خواهیم رسید
به واقعیت ها
حقیقت زندگی

خورشید سرخ گونه در آسمان میدرخشید
طلیعه های سرخش ابرها را در هم می شکافت
ماه تازه در افق پیدا شد
و در گوش ستاره نزدیک رازش را زمزمه می کرد
پایان روز نزدیک شد
سرخی با راز پنهان در آمیخت
و از ترکیب آنها ترکیب هشیار دهنده مهمی بوجود آمد
بمن و تو
و به همگان

عشق من بشنو

نسیمی از هوای تازه به گوش من می وزد
پاکیزگی عطر زندگی است
وظیفه شناسی عطر دل است
بوی خوش زندگی را در دلت احساس کن
نگاه کن بفهم و اقدام کن

بشنو عشق من و برقص با وزش باد

قدم های کوچک رهنمون ابدیت اند
استشمام کن عطر وظیفه شناسی را
مواظب پاکیزگی درونت باش
همچنانکه مواظب پاکیزگی ظاهر ت هستی

عشق من بشنو

ما محسور تفکرات خود هستیم
ما در تخیل خرد خود غرقیم
خود را پاکیزه نگهدار
به پاکیزگی گفتارت بیاندیش
به پاکیزگی هر چه کرده ای نظر کن
پنهانی مبارزه کن
بنگر و درک کن و بپا برخیز

یک روز آموزگارم بمن گفت

پاکیزگی بر چهار نوع است
پاکیزگی در افکار، جملات و رفتار و نگهداری بدن است
بدنت را پاک نگهدار
افکارت را پاکیزه نگهدار
سخنانت را پاکیزه نگهدار
و در رفتارت پاک باش

از من بشنو عشق من
قدم های کوچک به ابدیت منتهی می شوند
پاکیزه باش و خورشید در تاریکی می درخشد
پاکیزگی دلت را باز می کند
و آزاد خواهی بود

آذر ۲۰۰۰

● تسمه تکبر

باین خانه لذت بخش من نگاه کن
بدون شک به آن علاقه مند خواهی شد
و تو مشتاقانه وارد خواهی شد
در اینجا چشمانت به هزاران رمز باز خواهد شد
چشمانت را حسابی باز کن
و تو موهای فر فری زیبایش را خواهی دید
در غروب بیا و دروازه ها برویت باز خواهند شد
تو ابتدا و انتها را خواهی دید
وارد شو ولی با نزاکت

تو تمام آنهایی را که جرعه ای شراب نوشیده اند خواهی دید
تو او را خواهی دید اگر با نزاکت وارد شوی
متاسفم اگر این را نمی دانستی

اینها تسمه های تکبر هستند
آنها را از پایت باز کن
پایت را آزاد کن و تو راه پرواز را خواهی دید
با قیچی فروتنی تسمه های تکبر را از پایت پاره کن

این قطعه شیرین را جهان در مکتب حافظ آموخت
این شیرینی را در هر فروشگاهی می توان یافت
و در هر کوچه و بازاری در شیراز

آبان ۲۰۰۵

• اختلاف

ابرها بر فراز کوه ها در اربابه های سفیدشان در جولانند
قطره های باران پیامشان را در مراتع و دشتها فرو می ریزند
شبدرها سبز اند و زنبورها در اطراف وزوز می کنند
و گاوها از دیدن مناظر لذت می برند
و ما از خود میپرسیم اختلاف بین انسان و حیوان در چیست

آیا اختلاف در طرز راه رفتن ماست
و یا در قدرت بیان ماست

رعدها با غرش می گویند که آدمها بر دانش خود افزوده اند

زنبور ها زمزمه می کنند که این واقعیت دارد
بشر دیده و یاد گرفته و نسل اندر نسل افزوده
و اما زنبور ها می گویند ولی ما پیشرفت نکرده ایم

زنبور ها اعتراف می کنند که کندو هایشان را از هزاران سال پیش همین گونه ساخته اند
فیل ها می گویند ما خرطوم هایمان را همانگونه بکار می بریم که هزاران سال پیش
اما بشر دیده یاد گرفته و افزوده
معهدا ما می پرسیم چه اختلاف اصلی است بین انسان و حیوان

به اطراف نگاه کن دنیا شگفت انگیز است
بشر دیده یاد گرفته است نسل اندر نسل
ما اختراع کرده ایم افزوده ایم و بنیان کرده ایم
و نیز از بین برده ایم

با هر نسل جدید ما پیشرفت کرده ایم
به ابزار جدید و فناوری مان نگاه کن
از پیشینیان آموخته و به آن افزوده ایم
این یکی از شگفت آورترین اختلاف بین انسان و حیوان است

جلوی ما را نگیر نه همین حالا
ما به آموختن افزودن و ابداع کردن ادامه می دهیم
با طرق هوشمندانه تری
نه ترسی وجود دارد و نه هر اسی

دنیا در حقیقت شگفت انگیز است

مقام ما پایین نیست

ما پیش می رویم

ما بالاتر می رویم

ما در بالای کوه مانند ابرها حرکت می کنیم

در ارا به های رنگ و آرنج

ما به افزودن و بهتر شدن ادامه می دهیم

مرداد ۲۰۰۰

● گل فروش دوره گرد

دیشب در گوشم ندا در داد

برخیز و با دقت نگاه کن

این جام شراب را که به آسانی بدست آورده ای

خوش باش و یک بار آن را مزه کن

این نجوار را دقیقاً بگوش بگیر

زندگی را قدر بدان که این بهترین روش است

به دلیرت با هشداری نگاه کن

هنگامی که قلبت به خاطر عشق او گریه می کند

زندگی را قدر بدان و به درونت بنگر

حال که می توانی آواز بخوانی ساکت منشین

حال که این بار سنگینی را پذیرفته ای

شگفتی های زندگی را دریاب

با بار سنگینی از گل های حیات
این بار سنگینی که او بر شانه ات نهاده است

شهریور ۱۹۹۸

● این لباسهای زیبا

بگذار برای تشنه آب ببریم
هر کجا که او است اینجا^۱ نزدیک یا دور
کجا است آن لحظه مهربان نگاه آرامبخش
هنگامی که یک خسته می بینیم
وقتی که با یک مرد خسته روبرو می شویم

بگذار دستتها یمان را به آرامی بگذاریم روی
یک شانه خسته

و ببرسیم

آیا از راهی دور می آیی

بیا تا لحظات سرشار از امید را شریک شویم
وقتی که برقی از خوشحالی در چشمانمان می درخشد
باران مهربانی برگها را مرطوب می کند
بگذار تا لرزش خفیف درختان را حس کنیم

شادی در چشمانمان می درخشد

از عشق انسانی ما بیرون می تراود

بیا تا بیکدیگر رسیدگی کنیم

به همدیگر کمک کنیم
اندوه یک مرد سر در گم را مرهم بگذاریم
و غصه مرد دیگری کم تر کنیم

آموزگارم یک بار بمن گفت
ظاهر برازنده خوب است
اما ارزش چندانی ندارد
یک قلب زیبا ترجیح من است
آنچه که در درون داری حساب است
لباسهای زیباییت را برخ من نکش
بلکه درون داری
و در قلبت

در قلب هایمان ما چه داریم
در روحمان چی داریم
در خفا چه می گوئیم
چه می کنیم
بمن آنچه که در درون داری نشانم بده
نه این لباس تفتنی را

خرداد ۱۹۹۹

● سفر سبکیار

در این قایق همه سواریم
در میان این همه امواج خروشان
شب سیاه بی ماه افق مان را سیاه کرده

ولی ما همه سعی خود را می کنیم

ای دوست برخیز و بایست

دست مرا بگیر

به چشمانم نگاه کن

و بمن بگو که ما در ماسه غرق نخواهیم شد

ناخدا، ناخدا، طوفان شدید، رعد گوش خراش و برق کور کننده است

چه کسی ما را راهنمون است

تو و یا امواج، باد و یا دریا

شاید نباید بدانیم

اما بمن بگو، آیا مال التجاره ما قایق را سنگین کرده است

ناخدا، ناخدا، داد بزن

به مسافریں دستور بده اموالشان را بدر یا بریزند

قایق را سبک کنید

و ممکن است که همگی سرانجام نجات پیدا کنیم

خورشید بالا آمده

همگی خسته ایم

اموالمان را به دریا ریختیم

تا شاید همگی نجات پیدا کنیم، متحد چون حلقه های زنجیر

یک صبح زود
من و دوستم قدم میزدیم که او ناگهان گفت
من ناامید هستم
من از زندگی ناامیدم
به او نجوا دادم^۱ اما زندگی گرانبهاست

باد وزید
پرندۀ پرواز کرد
و درختان به نوسان درآمدند
گویی که آنها نیز نجوا میدادند
اما^۲ زندگی گرانبهاست

نسیم صبحگاهی می وزید
او نیز نجوا در میداد
اما^۳ زندگی گرانبهاست

یک روز آموزگارم گفت
تو وظیفه نداری^۴ مگر کوشش کردن
وظیفه ات جز سعی کردن چیزی نیست
هرچه پیش آید تو مسئول خواهی بود
باد و بوران ادامه یافت
و پرندگان پریدند
گویی همگی نجوا می کردند

بکوش و سعی کن هر چه پیش آید تو مسئول نیستی

آبان ۲۰۰۵

● وحدانیت وجود

دایره ها در دایره هماهنگی تولید می کنند
نسیم عطر شکوفه ها را با خود حمل می کند
من سر در گم هستم
گم شده گم شده هستم

حقیقت از اعماق می درخشد
حقیقت از پایین می درخشد
درک حقیقت خود هنری است
هنری که من باید بیآموزم

نور خورشید همه جا میدرخشد
کدام سمت نور خورشید را باور کنم
گرمای سوزان آن را
یا سایه تاریک آن را

آبشار ها سردند هنگامی که از لبه کوه فرو می ریزند
آب سرد است ولی توربین نیروگاه را به حرکت در می آورد
برق در سیم ها حرکت می کند
و بخاری مرا گرم نگه میدارد

چگونه است که جریان آب سرد خانه مرا گرم نگه میدارد

برق اطاق ما روشن می کند
اطوی روی میز را گرم میکند
چگونه جریان آب سرد اطاق ما روشن می کند

جریان برق پنکه ما نیز به حرکت در می آورد
در یخچال من تولید یخ می کند
رنگهای گوناگون در چراغها تولید می کند
و در انتها همگی با انرژی جریان آب سرد تولید می شوند

در انتها می بینم تمام این انرژیها قابل تبدیل اند
من می بینم که چطور جریان آب به انواع دیگر انرژی مبدل می شود
سپس متوجه می شوم که این انرژیها مظاهر مختلفی از یک نوع هستند
و پی میبرم همه یکسان هستند گرچه ما آنها را طرح دیگری می بینیم

بنظر من این تنوع انرژی ها همه یکی می شوند
برق چرخ را به حرکت در می آورد و چرخش چرخ تولید برق را
انرژی موجب حرکت میشود و حرکت تولید انرژی می کند
و تمام دنیا برایم یکی میشود

و سپس در می یابم که مشاهدات امروزی را
بشر نمی توانست درصد یا دویست سال قبل درک کند
و با سر درگمی این را بخود می گویم

● جنگ

مهر ۱۹۹۸

فاجعه جنگ مرگ در مردگان نیست

بلکه بازمانده گان هستند

اندوه بر درختان نمی روید

بلکه در دل انسان رشد می کند

رعد ضربه می زند و آتش می افروزد

می زند و می کشد

رعد می سوزاند و می کشد

در آتش رعد درختان می سوزند

زنده یا مرده تر و خشک

اما درخت خشک شده مرده است

و مرده درد را حس نمی کند

خرد گرایی احتیاط را الزام می دهد

جنگ ها فریبنده اند

انسان را میکشند و نابود می کنند

تو نباید بکشی

این را در مدرسه آموختم

و هم اینکه ' فاجعه فقط یک بار دامن گیر نمی شود

و گریبان مردگان را نمی گیرد

بلکه رنج آن گریبانگیر بازماندگان می شود

انهدام با تابش ستاره صبح همگام نیست

تابش خورشید فاجعه را عیان می کند
نور ماه آرامش می دهد ولی نه تا ابد
و باران اجساد را از میان نمی برد

شگفت زدگی ها خوشایند اند اما نه در جنگ
مرا در زمان صلح به تعجب وادار
خون در نهایت از بین می رود
اما نه به زودی

آموزگارم بمن گفت روزی
تو نباید بکشی
قانون را بپذیر و بی پیرایه زندگی کن

بهمن ۱۹۹۹

● ما و استعاره هایمان

تمام یک استعاره است
بیشتر کلماتی که که بکار میبریم
کلماتی که گاهی مربوط و یا نامربوط استفاده می کنیم
مگر نه اینست که کلمات باید معنای مشخصی داشته باشند

ما هوارا تنفس می کنیم
آیا این یک استعاره است
ما غذا می خوریم
آیا این یک استعاره است

اندام انسانها به اشکال و شمایل متفاوتند
بعضی بلند قد هستند و برخی کوتاه قد
عده ای زیبا هستند و برخی معمولی
آیا این کلمات استعاری اند

کلمات و استعارات بنا کننده تفکرات ما هستند
ما از آنها برای ارتباط استفاده می کنیم
با آنها عقایدمان را بیان می کنیم
به یک شکل یا صورتی

بسته به کلمات و استعارات ما چیزها را درک می کنیم
بسته به درکمان معانی را می پذیریم
و بر حسب فهم و ادراکمان عمل می کنیم
سپس بر آنچه که قبول کرده ایم تا ابد پایدار می مانیم

وقتی که کلمه خاصی را شنیدیم آن را می پذیریم
آن را به عنوان حقیقت مطلق قبول داریم
و مطمئن هستیم که معنای خاصی دارد
و معنای آن را میدانیم

کلمات خاصی را قرن‌ها بکار برده ایم
اما بی آنکه بدانیم چه منظوری را بیان می کنند
و بدون فهم از اینکه نماینده چه چیزی هستند

ما میگوییم الکتریسیته

ما فکر می کنیم که میدانیم الکتریسیته چیست

اما حقیقت واقعی الکتریسیته نامعلوم است

ما وانمود کرده ایم که می دانیم هر کلمه چه معنایی دارد

ما فکر می کنیم می دانیم

در حالی که بی توجه هستیم به نادانی خویش

افکارمان محدودند به کلمات و تعاریف آن

اما آیا می توانیم فکر خود را از این تصور آزاد کنیم

کلماتی را که بکار میبریم

آیا ممکن است شروع کنیم به فکر کردن در معنای کلمات

بجای اینکه وانمود کنیم که میدانیم

چرا کلمات را حقیقت مطلق می پنداریم

این یک توهم نیست

آیا واقعا میدانیم زمان^۱ فضا و نیروی ثقل چیست

در مورد معنای کلمه ای دوباره بیندیشید^۲ دنیایی کشف میکنید

در معنای آن شک کنید^۳ و حقیقت را می یابید

برخی از کلمات مربوط به قرنهای پیش اند

بعضی هزاران سال سابقه دارند

بیا دو مرتبه معنای کلمات را بررسی کنیم

معنای ماده^۱ انرژی^۲ سردی و گرمی چیست
انرژی^۳ الکتریسیته و نیرو و اژه های گنگی هستند
آیا اینها استعاره اند

بعضی از کلمات برای قرنها مورد انتقاد قرار نگرفته اند
زمان آن رسیده که به آنها دوباره فکر کنیم
معنای واقعی آنها را بیابیم
استعارات و همه آنها را

مرداد ۱۹۹۸

● ما به ثبت رسیدیم

لحظه به لحظه شب فرا می رسد
روشنایی با شرم پنهان می شد
معجزات مشکلات را از میان بر می داشتند
و چشمانی نگران مواظب بودند

راست یا دروغ؟

سوال این نیست

پذیرفتن واقعیت یا رد آن

مورد سوال بود

تاریکی سرانجام همه جا را گرفت

و^۴ روشنایی در نهایت نا پدید شد

و من خیلی مراقب بودم که بپرسم چرا

پذیرفتن در حقیقت ادغام شد
و همه به ثبت رسیدیم
و همه رفتار هایمان بایگانی شد
و همه اسنادمان به ثبت رسید

همه افکارمان یادداشت شد
آنچه که گفتیم ثبت شد
و تاریکی روی همه چیز را پوشاند
اما اسناد را نپوشاند

هر روز و هر شب از ما سند گرفته شد
گرچه اندک و یا بسیار به حال ثبت شدیم
ما در کهکشان بطور کلی بایگانی شدیم
ذاتا از ما نظری خواسته نشد

و سرانجام یک روز کتاب پر شده بود
و بر آن گفتار و افکار و کردار ما نوشته شده بود
تا اینکه از نو کتابی گشوده شد

بهمن ۲۰۰۵

● عشق چیست

نازنینم از من می پرسی عشق چیست
از این پله ها که بالا میرویم
قطعا باغی بسیار زیباست
وقتی که از بالا می نگریم

می گویی عشق برای هر کس معنای متفاوتی دارد

تو راست می گویی

من می گویم گل ها قشنگ هستند

و عطرشان الهام بخش است

بر این پله های عشق ای محبوب من

من به هر ستاره درخشان سوگند یاد می کنم

من به هر ماه که می درخشد سوگند یاد می کنم

هرگز نه سخنی می گویم یا کاری انجام میدهم که تو را بیازارد

آه بلی^۱ در این پله های الهام بخش

من به هر طلوع خورشید سوگند می خورم

که من در کنار تو خواهم بود

تو را در قلبم جای می دهم و هرگز ترکت نکنم

بر این پله ها^۲ عشق همچون سیر و سفری خواهد بود

سفری از دریا های هفتگانه

در این سفر و در هر دریا^۳ من قولم را تکرار خواهم کرد

و با هر موجی دعا می کنم که عشقم به تو قوی تر گردد

عشق مواظبت کردن است

یک تعهد ابدی است

آتشی که هیچگاه خاموش نخواهد شد

آتشی که زبانه می کشد

معلمم روزی گفت
عشق مراقبت در عمل است
من این را ایمان دارم
همانطور که به تو ایمان دارم

تصور من از عشق این است^۱ دلبرم
بر این پله ها که بالا میرویم از این نردبان عشق
به باغ ها و گل ها نگاه می کنیم

آبان ۱۹۹۸

● زمانی که تو هیچ نمیدانی

بامداد خورشید به آرامی طلوع می کرد
او تازه به اطاقم وارد شده بود
با طنزای تمام از من پرسید
آیا میدانی که هیچ نمیدانی

من تامل کردم^۲ او با طنزای دو باره پرسید
آیا میدانی که هیچ نمیدانی
یا نمیدانی که نمیدانی
آیا فکر میکنی میدانی وقتی که نمیدانی

ابرها پراکنده شده بودند بودند و آسمان صاف بود
با طنزای تمام دوباره پرسید
آیا کوشش میکنی بفهمی وقتی که نمیدانی

اگر نمی دانی

او سپس گفت آیا پرس و جو می کنی
آیا کاوش میکنی وقتی که نمیدانی
آیا یاد می گیری بمحض اینکه شنیدی
آیا بکار می بندی آنچه را فرا گرفته ای

اگر نمیدانی باکی نیست

اگر نمی پرسی بتو چه بگویم

ندانستن عیب نیست

اما نپرسیدن بلی

با خود اندیشیدم^۱ آیا در هنگام نیاز می پرسم
آیا یاد میگیرم آنچه را که شنیدم
آیا بکار می بندم آنچه ک راه آموخته ام
آیا به آنچه که می گویم عمل می کنم

به چشمان زیبایش خیره شدم

جواب دادم شاید^۲ گاهی چنین می کنم

و شاید نه^۳ گاهی نمی کنم

شاید نمی کنم

باران می بارید
سقف چکه می کرد
زندگی کماکان ادامه داشت
زندگی به آرامی پیش می رفت

دانش نتوانسته است هستی را توجیه کند
زندگی ادامه دارد ولی هنوز درک آن مشکل است
به خوبی فهمیده نشده است

بشر همچنان در جستجوی آن بود
در حالی که همچنان به افق می نگریست
ادامه دادند
در پی گیریشان ادامه دادند
اما آنها نمی دانستند به کجا خواهند رسید

زندگی به آرامی می گذشت
اهداف تجربی بودند
گول زدنهای زندگی آشکارا با زیرکی پدید آمدند
زیرکی های پوشیده شده از واضحات

ما می بینیم^۱ ما دوست داریم^۲ و پی گیری می کنیم
اما آیا می دانیم کجا می رویم
آیا ما می دانیم چه بدست می آوریم

اهداف و پیگیری های ما تجربی اند

علم و دانش از فهم زندگی عاجز است
مگر اینکه تامل کنیم یا اینکه فکر کنیم
فقط دریابیم که به کجا میرویم

مرداد ۲۰۱۲

● روزنه امید

همیشه در انتهای تونل روشنایی است
همیشه در ناامیدی بسی امید است
همیشه پایان شب سیاه سفید است
نا امید نباش

گنجشک ها در بالای درخت آشیانه بن می کنند
آنها می دانند که باد می تواند آشیان بر انداز باشد
و اگر باد چنین کرد لانه ای نو می سازند

نا امید بسیار ارزان بدست می آید
آن را به یک شب تاریک بفروش
و یک روز آفتابی را بخر در بامداد

یخ در نهایت آب می شود
آن را در لیوان بگذار
و تا خنک است نوشابه ات را بنوش
یخ در نهایت به آب تبدیل می شود

ناامیدی ها سبک بال اند
بگذار باد آنها را ببرد
زره پوش باش
زیرا در پی امروز همیشه بود فردایی

بهمن ۲۰۰۵

● با هر عملی

نازنین موهایت را نباف
قلب کسی را خواهی ربود
و بدینگونه حرکت مکن
کسی به عشقت گرفتار خواهد شد

ای گل ها^۱ عطر هایتان بلبلان را می طلبد
ای آبشار^۲ مواظب باش که آهو به سراغت می آید
ای ماه^۳ به آرامی بخرام دلبرم خوابیده است
صدای پایت ممکن است او را بیدار کند

با هر عملی^۴ با هر دیدی
ما طرحی بر می اندازیم
با هر قدمی^۵ با هر حرکتی
اثری دایمی از خود بجای می گذاریم

ابر ها روزی ناپدید خواهند شد
باران بالاخره متوقف میشود

و ستارگان محو خواهند شد
اما هر چه فکر کنیم^۱ بگوییم یا عمل کنیم تا ابد منعکس خواهد شد

مهر ۱۹۹۸

• گرگ ها^۱ گرگ هستند

از من می پرس که نیرویم را چگونه صرف می کنم
گاهی در اینجا و زمانی در جایی دیگر
آیا اهمیت دارد که به چه کسی آموزش می دهم
شخصی ویژه یا آدمی عادی

سعدی * (خدا بیامرز) چنین گفت:

گل های لاله را در شوره زار نه کار
آنها رشد نخواهند کرد

پیازش را هدر نکن

نه وقتت را بیهوده تلف کن نه نیرویت را

علم و دانش در دستهای نادان خطرناک است

علم و دانشت را به شخص گمراه نیاموز

معلومات را با انسان بد طینت شریک نشو

شخص منحرف بدون شک استفاده جوست

«چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا»

فقط انسانی نیک و پاک سرشت را بیاموز

شخصی را آموزش ده که نیک اندیش است

زیرا سگ ها سگ هستند
«گرگ ها گرگ هستند گر چه با آدمی بزرگ شوند»

«تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است»
یک گردو بر روی گنبد نمی ایستد
صرف نظر از اینکه آن را چگونه قرار می دهی
می غلطد و به پایین می افتد
نیرویت را بیهوده هدر نده

*سعدی ۱۲۱۰-۱۲۹۱ بعد از میلاد مسیح . ابو محمد مصلح الدین عبدالله شیرازی یکی از بزرگترین شعرا و ادبای ایران است.

آذر ۱۹۹۸

● کلمات استعاری هستند

استعارات در پشت بوته ها پنهان میشوند
و کلمات در پشت تپه ها
معنای واقعی آنها چیست
آنها بطور مخفیانه ما را به چالش می طلبند

کلمات ما را برای درک شان به چالش می کشند
ندانسته ها گاهی سرگرم کننده اند ولی نه همیشه
چه کسی از روی کلمات پرده بر میدارد
استعارات کلمات اند ولی تمایل به پنهان شدن دارند

من می گویم به عنوان مثال کتابها

اگر من کتابی را نام ببرم
آیا از خود نمی پرسید کدام کتاب
آیا نمی پرسید کتاب آبی یا قرمز
کتابها با رنگ های متعدد ارائه می شوند
قرمز، قهوه ای، زرد یا سفید
کتابها اندازه های مختلف دارند، کوچک و بزرگ
قطوریا نازک

وقتی راجع به کتابی پرسیدم، میدانستید کدام مورد نظر من است
چند کتاب مختلف می شناسید؟
صدها و هزارها؟ و با چه رنگهایی؟
به چند زبانهای مختلف شما خوانده اید

میلیون ها کتاب منتشر می شوند
به رنگ ها و شکل های مختلف
و به زبان های مختلف
و نیز چنین هستند کلمات

کلمات مانند قوای ثقل و مغناطیس، قایم موشک بازی می کنند
مغناطیس و جاذبه همچنین
آیا بر استی معنای آن را می دانیم
آیا میدانیم جاذبه یا زمان چیست

به خاطر نبودن کلمات رساتر، یک کلمه را استفاده می کنیم
حبابها، حبابها شما نابود نمی شوید مگر بترکید

اگر بترکید^۱ دیگر شما را نخواهیم دید
آیا تغییر ماهیت می‌دهید وقتی که ترکیده اید یا نه

کلمات به اشیا و یا حقایق اشاره می‌کنند
ولی نشان دهنده اصل حقایق^۲ وقایع و یا پدیده‌ها نیستند
مردان^۳ زنان و یکدلی^۴ هر کدام جای خود دارند
هر چند که پنهانند

تمام دنیای بیکران خود یک استعاره است
با تمام آنچه که در آنست
من همانگونه اجسام را حس می‌کنم که نسیم سحری را
اما^۵ آیا می‌دانم که واقعیت آنها چیست

بگذار در این زمینه دقیق تر بنگرم
کلمه ای می‌شنوم
معانی گوناگونی ممکن است داشته باشد
اما در حقیقت معنای آن چیست

شخصی با دیگری سخن می‌گوید
کلمات و استعارات بوجود می‌آیند
استعارات در پشت بوته مخفی می‌شوند
و کلمات در پشت تپه‌ها
مسائل را حل کنیم
درون موضوع را بنگریم
بگذار تا یکی دو لحظه تأمل کنیم

تا چقدر قایم موشک بازی کنم

ما از کلمات برای اشاره به پدیده ها استفاده می کنیم
اما کلمات قصد واقعی سخنگوی را نشان نمیدهند
اگر من گفتم زمان ' فضا و یا جاذبه ' شما می دانید که من چه گفتم
اما ' آیا در حقیقت آنچه را گفتم منظور من است

کلمات یا نوشته و گفته شده اند
اما آیا کسی که از آنها استفاده می کند به آن اعتقاد دارد
در داخل هر کلمه را بنگر و داخل هر دهان را نگاه کن
بگذار دقیقا در هر برخوردی تعمق کنیم ' شاید سخنگو ما را فریب نداده است

تیر ۱۹۹۹

• کلمات عریان

جامه از کلمات بر می کنم
زیرا می خواهم آنها را عریان ببینم
لای زرورق پوشاندن لازم نیست
زیرا معنای واقعی آن را می خواهم کشف کنم

پنهان کردن معنی در پس یک کلمه چه فایده ای دارد
می توان این را بسط داد
می توان این را تزئین داد
اما من دوست دارم کلمه را عریان ببینم
مردم آنچه را منظور دارند کتمان می کنند

کلمات زیبا بکار می برند تا زشتی ها را بپوشانند

بانکدار قرضه را محصول می نامد

فروشنده جنسش را سرمایه گذاری می نامد

نمونه ها بی نهایت اند

به سادگی باید گفت ' کلمات را نمی بایست تزیین کرد یا لباس پوشاند

بگذار برای سودجویی از پیچیدن کلمات اجتناب کنیم

یا از زیان آفریدن به پرهیزیم

زیرا همه می پنداریم که ضرر خوب است برای دیگران نه برای ما

آیا ما شیرین زبانی می کنیم ولی در عمل خشونت می ورزیم ' چه فایده

آیا ما همواره بدون لفافه سخن می گوئیم یا هرگز

آیا ما آنچه را که منظورمان است بیان می کنیم

و آیا ما بدون لفافه ' همواره یا هیچگاه ' سخن می گوئیم

لفافه را از مکالمات بردارید

منظور واقعی را بیان کنید

حقیقت آنچه را می گوئید روشن کنید

و به ذهن خود مراجعه کنید

بهمن ۱۹۹۹

● واژه های بی معنا

همه در استعاره است

بسیاری از واژه هایی که استفاده می کنیم

می توانند مفید باشند یا مضر

زمان و مکان هر دو استعاره اند

بدن انسانها اشکال گوناگون دارند

بعضی بلند قد هستند و بعضی کوتاه

این تفاوت ها همیشه خواهند بود

نظر شما در این خصوص مطابق با نظر من نخواهد بود

ما همه با کنایه سخن می گوئیم

در نقطه ای یا نقطه دیگر

برای بیان افکارمان و اختلاف نظرمان ما به کنایه متوسل می شویم

به دلیل فقدان راه های بهتر

از واژه ها برای برقراری ارتباط هایمان استفاده می کنیم

افکارمان را با واژه ها متمرکز می کنیم

با واژه ها نظرمان را بیان می کنیم

با واژه ها اقدام می کنیم

حرکاتمان را با این افکار و نظرات تطبیق میدهیم

و سعی می کنیم خودمان را تفهیم کنیم

بسته به درک معنای کلمات عقاید را پذیرفته یا رد می کنیم

با استفاده از کلمات گاهی با نا توانی احساس در بند بودن و منگی می کنیم

معنای حقیقی واژه ها نظیر زمان فضا و جاذبه برای قرنهای بررسی نشده است

ما کوشیده ایم تا ماهیت این واژه ها را بفهمیم

اما نپرسیده ایم که حقیقت اینها در چیست

آیا حقیقتا با معنی هستند
و یا همان هستند که فکر می‌کنیم
و یا مفهوم تخیلی دارند
بدون پایه و اساس

همچنین است کلمات ماده^۱ انرژی^۲ گرما و سرما
انرژی^۳ الکتروسیته^۴ نیرو و امثالهم کلماتی هستند در بیان مان
که بکار برده می‌شوند با دامنه وسیع و گنگ و اغلب اوقات غیر قابل فهم

آیا امکان این است که زمان فقط مشاهده وقایع و اتفاقات باشد
آیا پیامدها یکی بعد از دیگری است
سالهاست که کوشیده ایم از طبیعت زمان پرده برداریم
این امکان وجود دارد که زمان وجود خارجی ندارد
امکان دارد که تصور ما از زمان توهمی بیش نیست
امکان این هست که زمان بیانگر وقایع در حال وقوع است

تعاریف دست و بال ما را بسته اند
همچنین است افکارمان
آیا می‌شود که افکارمان را از قید و بند تعاریف و جملات آزاد کنیم
آیا میتوانیم بجای استعارات به معنای واقعی بیندیشیم
چرا کلمات را حقیقت می‌پذیریم

وقتی که کلمه و یا استعاره ای را می‌پذیریم^۵ سال‌ها از آن استفاده می‌شود
بوسیله بسیاری از مردم
و برای زمانی بس طولانی

شاید قرن‌ها

بلاخره کلمات تبدیل به عقایدی مورد قبول می‌شوند

به عنوان اینکه معنای واقعی دارند

در حالی که ممکن است نامربوط باشند

در صورتی که ممکن است سو تفاهم باشند

وقتی که کلمه‌ای مورد قبول واقع شد^۱ خیلی‌ها به معنای حقیقی آن فکر نمی‌کنند

بطور جدی

و اگر جدی فکر کردیم^۲ در آن نقصی میابیم

و معایبی

کلمه‌ای را دو مرتبه بررسی کن^۳ در آن معنی دیگر میابی

در معنیش شک کن

معنای حقیقی را جستجو کن

بیاد آر که برخی از لغات که استفاده می‌کنیم هزار ساله‌اند

ابزار قدیمی بارها بررسی می‌شوند

بطور جدی تجزیه و تحلیل می‌شوند

آنها بارها بازدید^۴ تغییر شکل داده و نوسازی می‌شوند

پس چگونه است که انسانها تعاریف و معنای کلمات را تجزیه و تحلیل نمی‌کنند

به نظر می‌رسد که زمان آن رسیده است

معنای واقعی بعضی از کلمات قرن‌ها است که بررسی نشده

به فهرست خود کلمات زمان^۵ فضا^۶ جاذبه^۷ ماده^۸ انرژی^۹ حرارت و سردی را اضافه کن

من انرژ ی آبشار را می بینم که به الکتریسیته یا برق تبدیل شده
من شاهد اینم که الکتریسیته در چراغ نور ایجاد می کند و در اجاق حرارت و در یخچال سردی
من می بینم که الکتریسیته حرکت ایجاد می کند و حرکت تولید الکتریسیته
و می بینم که انرژ ی خورشیدی به الکتریسیته تبدیل می شود
پس برای چه اینها یکسان نیستند
همه قابل تبدیل به یکدیگر
چرا همه را به یک اسم صدا نمی کنیم

کلماتی نظیر انرژ ی^۱ الکتریسیته و نیرو بطور مبهم و غیر قابل درک بکار برده می شوند
نظایر اینها بسیارند
اغلب ما لغاتی بکار میبریم بدون آنکه معنای واقعی آن را بدانیم
و یا طینت حقیقی آن را
به نظرم می رسد که زمان آن رسیده که به معنای حقیقی کلمه فکر کنیم

شهریور ۱۹۹۸

● تو برای من هدیه ای هستی

ای تو که برایم هدیه می آوری
ارزش هدیه ات را می دانم
چنین گفت سلیمان^۲ پادشاه همه گنج ها
قدر هدیه ات را می دانم
حتی اگر هدیه ات بال یک پشه باشد
یا پای یک مورچه

ای تو که بر من منت می نهی با هدیه ات

من تو را دوست دارم
وقتی که بر ایم هدایای عشق و ارادت می آوری
عشق و احترام من نثار تو باد
چنین گفت سلیمان ثروتمندترین پادشاهان

یک روز آموزگارم مرا گفت
هدایای هایت را بدان
چون بتو هدایای بسیار داده شده
و نیز هدایای بسیار در طول زندگی در یافت خواهی کرد
ارزش هدیه هایت را بدان
و این سنت پادشاه سلیمان بود

ای یاران^{*} هدیه های خود را برایم بیاورید
من در قلبم بشما عشق می ورزم
من هدایای شما را پس نمی فرستم چه کوچک یا بزرگ
من هدیه های شما را پس نمی فرستم حتی اگر یک لبخند باشد
من هدایای شما را پس نمی فرستم گرچه یک دست دادن گرم باشد
و حتی اگر کوچکترین قطعه یک شیرینی باشد

ای دوستان من
من شما و هدیه هایتان را چون گنجینه نگه میدارم
من شما و هدیه زنده ماندن را چون گنجی می دانم
من زندگی خود^{*} شما و دیگران را چون گنجی میپندارم
برایم همانند هدیه ای هستید

• زیگ زاگ و گردونه ها
۲۰۰۰

زیگزاگها مسیر پیچ و خمی دارند
و دایره ها بطور کامل چرخ می زنند
اما کدام با حقیقت وفق میدهند
یک راه باز یا یک راه دایره وار

آبشار ها می توانند زیبا و وسیع باشند
شگفتی ها با بی نظمی ها در هم نمی آمیزند
در خاموشی حقایق هرگز عوض نخواهند شد
اما چه کسی فراتر از آن کلیدی در دست دارد

پرنندگان^۱ زنبور ها حیوان و ماهی هر کدام بخشی از هستی اند
و انمود کردن ممکن است ظالمانه باشد
اما در انتها حقیقت جان سالم بدر می برد
و نهایتا حقیقت آشکار خواهد شد

نگذار دیدت تاریک شود
تو می نگری اما نمی بینی
گوش می کنی ولی نمی شنوی
ابهامات می توانند کمینگاه روح گردند

به ابر های دروغین اجازه نده دیدت را کدر کنند
ممکن است دستهایت بسته باشند ولی به تلاشت ادامه بده

زنجیر ظلمت را پاره کن
تا زیگزاگ و حلقه های زندگی برایت مفهوم گردد

ای بشر^۱ در دشواری هایت در مرحله خاصی هستی
تو در جایی هستی که کسی پیش از تو در آنجا نبوده است
اکنون تو به جایی رسیده ای که می توانی راه مستقیم را پیش بگیری
اگر بخواهی

برخیز^۲ قدم بردار و ببین
دشمنی ها همیشه وجود داشته اند
و ادامه خواهند یافت
به آنها اجازه نده که تو را گول بزنند یا بر تو غلبه کنند

دید باز هر خطی را پی می گیرد^۳ چه زیگزاگ باشد چه دایره
حقایق همیشه حقیقت باقی می مانند
فقط نگاه کن و ببین

دکتر فرهاد مهجوری پنجم می ۲۰۱۹

پایان

تتمه: زنده یاد جهانگیر در ساعات پایانی حیاتش نامه ذیل را به دخترش لادن دیکته کرد که ضمیمه می شود:

“Thank you for agreeing to do this for me. We were talking about who to send the translation to for editing, and I remembered of some friends who may be able to help:

- *Houshmand Nayersina*
- *Bahman Jabbari*

I have spoken to Bahman Jabbari about this before, and he told me is busy because he is working on a neurology book. If he agrees to help with the editing that would be great. If he doesn't agree , we can ask him to just read it. If our friends are not able to do the editing, Rahavard has an editor. Dr. Nayersina can coordinate with them.

I would also like to have an acknowledgement at the end of the book as follows :

“ I acknowledge and appreciate the enormous help of Dr. Farhad Mahjouri in translating this book from English to Farsi andediting this book, without whose help, this project would not have been possible.”

Thank you again for all of your help.

Best regards,

Jahan”

